

قتی ل/ب/ام به ل/ب/ای هری بر خورد کرد نفس های تندشو حس کردم. اصلا نمیفهمم دارم چیکار میکنم ولی نمیتونستم جلوی خودمو بگیرم. ل/ب/ای هری دقیقا همون مزه ای که فکر میکردم داشت. نمیتونستم طعم نعنای رو حس کنم وقتی اونم دهنشو باز کرد و منو بوسید. اون واقعا داشت منو می/بو/سید. زبون داغشو وارد دهنم کرد و من نمیتونستم فلز سرد لب/شو کنار ل/ب/ام حس کنم. تمام بدنم انگار داشت رو اتیش میسوخت. من هیچوقت همچین حسی نداشتم. اون دستاشو آورد بالا و صورتمو گرفت و بعد برد سمت پاهام. یکم خودشو کشید کنار و یه ب/و/س کوچیک رو ل/ب/ام گذاشت و گفت

"تس"

نفس کشید و دوباره ل/ب/شو آورد بطرف ل/بم. دوباره زبونشو برد تو دهنم. عقلم دیگه اصلا درست کار نمیکرد. این حس تموم تک تک اعضای بدنمو گرفته بود. هری منو کشید و به خودش نزدیک کرد و رو تخت دراز کشید ولی بو/سی/دندو قطع نکرد. نمیتونستم با دستام باید چیکار کنم برای همین گذاشتم رو س/ینه هاش و خودمو به تنش نزدیک تر کردم. پوستش داغ بود و سی/نش داشت بالا پایین حرکت میکرد بخاطر نفسای تندش. اون ل/ب/شو از رو ل/ب/ام برداشت و من بخاطر این کارش از رو نارضایتی ناله کردم. بدونه اینکه بهم فرصتی بده لب/اشو بطرف گردنم حرکت داد. من زبون و ل/ب/شو رو گردنم حس میکردم و این یه حس عالی بود. یه قسمت از مو هامو گرفت و منو بالاتر کشید و به بو/سی/دن گردنم ادامه داد. گردنمو اروم گاز گرفت و باعث شد آهی بکشم. این حس عالی تو تمام اعضای بدنم بود وقتی اون داشت بکارش ادامه میداد. من اگه بخاطر هری و الکل م/س/ت نبودم حتما خجالت میکشیدم. من تاحالا کسی رو اینجوری نبوس/یدم. حتی نوا

!!نوا

"هری..بسه"

من خودمم حتی نمیتونستم صدامو بخوبی بشنوم چون خیلی اروم و ل/ب/ام کاملا خشک شده بود. اون بس نکرد. دوباره گفتم

"!! هری"

اینبار صدام واضح تر بود. اون مو هامو ول کرد. تو چشاش نگاه کردم. چشاش تیره تر شده بودن ولی هنوز نرم بودن. ل/ب/اش بیشتر صورتی شده بودن بخاطر بو/سی/دن

"..ما نمیتونیم"

اینو بر خلاف خواستم گفتم چون دوست داشتم به بو/سی/دنش ادامه بدم ولی نمیتونم. نرمی تو چشاش از بین رفت تو ۱ ثانیه و بلند شد. منو هل داد به یه طرف دیگه از تخت. چه اتفاقی افتاد؟

"من متاسفم"

تنها چیزی که میتونستم بگم همین بود. احساس میکردم الان قلبم قراره بیاد بیرون

"بخاطر چی متاسفی؟"

اینو گفتم و رفت سمت کمد لباسش. یه تی شرت سیاه برداشته پوشید. چشم خورد به شلوارکش یکم برآمده شده بود ولی زود سرمو برگردوندم به جای نگاه کردم. گفتم

"بخاطر اینکه گفتم بسه"

یا بخاطر بو/سی/دنش. اگه هم بخاطر بو/سی/دنش متاسف بودم نمیخواستم ازش معذرت خواهی کنم. اون خونسرد بنظر میرسید. گفتم

" باشه؟ "

" ..یا بخاطر بو/سی/دنت.من نمیدونم چرا همچین کاری کردم "

اینو گفتم ولی تو چشاش نگاه نکردم

" اون فقط یه ب/وس/ه بود مردم همیشه همدیگرو می/بو/سن "

این کلمه هاش یه جورایی دلم و احساسمو به درد آورد.نه اینکه اهمیت بدم اونم همون حسی که داشتمو داشت.من چه حسی داشتم؟؟ من میدونم که ازش خوشم نمیاد.من فقط م/س/ت بودمو اونم خیلی جذابه.این شب خیلی طولانی بود و الکل باعث شد بب/وس/مش.یه جایی تو سرم داشتم با فکر اینکه چقدر میخوام دوباره بب/وس/مش میجنگیدم.این فقط بخاطر اینکه اون خیلی خوب بود.ازش پرسیدمو گفتم

" ما میتونیم اینو زیاد بزرگش نکنیم؟ "

اگه اون به کسی بگه من خیلی تحقیر میشم .این من نیستم.. کسی که مس/ت کنه و به دوست پسرش تو یه پارتی خیانت کنه.به تندی گفت

" بهم اعتماد کن منم نمیخوام کسی از این اتفاق چیزی بفهمه.پس دیگه دربارش حرف نزن "

صدامو بردم بالا و گفتم

" حالا دوباره مته قبل شدی؟ "

" من همیشه همین بودم.فکر نکن چون منو بو/سی/دی بر خلاف خواسته خودم. یه چیزایی بینمون بوجود اومده "

اخ.برخلاف خواستش؟ من هنوز میتونم وقتیو که با دستاش موهامو گرفت به یاد بیارم.وقتی که منو کشید رو خودش و بهم نزدیک تر شد.وقتی صدام کرد و گفت تس قبل از اینکه دوباره منو بب/وسه...از جام بلند شدمو گفتم

" تو باید جلوی منو میگرفتی "

" به سختی "

دوباره حس کردم میخوام گریه کنم.اون خیلی منو احساساتی میکنه.من صدمه دیدمو تحقیر شدم بخاطر اینکه اون گفت من مجبورش کردم تا منو بب/وسه. با دستام سرمو گرفتم و به زمین نگاه کردم

" تو میتونی امشب اینجا بمونی چون الان جایی نداری بری "

زود اینو گفت ولی من سرمو تکیه دادم.من نمیخوام نزدیک هری باشم.اینا همه یه قسمتی از بازیشه.اون میخواد بهم اجازه بده تو اتاقش بمونم تا من فکر کنم اون آدمه خوبیه.اون حتما میخواد اتاقو آتیش بزنه یا تموم موهامو کوتاه کنه وقتی من خوابیدم.

" نه مرسی "

اینو گفتمو از اتاق اومدم بیرون.وقتی رسیدم به پله ها میتونستم صداشو بشنوم که چندبار اسممو صدا کرد ولی من به راهم ادامه دادم.نسیم سرد به صورتم خورد و به حس خوبی بهم داد.من رفتم رو اون دیوار سنگی همیشگی نشستم و گوشیمو روشن کردم.ساعت تقریبا ۴ شده بود.من باید ۱ ساعت دیگه بیدار بشم و برم زود دوش بگیرم و بعد درس بخونم.ولی بجاش الان رو این دیوار سنگی نشستم تنها.اس ام اسای مامانمو نواه رو خوندم.البته که اون به مامان گفته.من حتی نمیتونم از

دستش ناراحت باشم چون بهش خیانت کردم. آدرس خوابگاهو تو ادرس یاب گوشیم نوشتم و شروع کردم به راه رفتن

وقتی از خونه دور شدم خیابون ساکت و تاریک بود. بقیه ی خونه های مشترک تو این خیابون مته خونه ی هری اینا بزرگ نیستن. خیلی چیزا هست که من درباره ی هری نمیفهمم. چرا اون تو یه خونه ی مشترک با یه مشت دانشجوی پولدار زندگی میکنه؟ چرا یهو حالش از گرم به سرد تبدیل میشه؟ اصلا نمیدونم چرا وقتمو دارم با فکر کردن به هری تلف میکنم. بعد از امشب دیگه هیچوقت نمیخوام سعی کنم با هری دوست باشم. نمیتونم باور کنم بوسه/یدمش. این بزرگترین اشتباهم بود. حتی میتونستم اجازه بدم اون پسره منو اذیت کنه ولی هری رو نبوسم. این خیلی بدتر بود. نمیتونم باور کنم اون به کسی نمیکه ولی خدا کنه به کسی نگه بو/سید/مش و آبرومو نبره. اگه هم بگه من انکارش میکنم

بعد از یه ساعتو نیم پیاده روی بالاخره به خوابگاه رسیدم. رفتم سمت کافه و یه لیوان قهوه گرفتم. من باید بیدار بمونم. باید یه دلیل خوب واسه مامانمو نوا بیارم. واسه بوسه/یدن هری نه. اونا هیچوقت نباید بفهمن. باید واسه رفتن به مهمونی دلیل بیارم دوباره. واقعا باید با نوا صحبت کنم و بهش بگم لازم نیست همه چیو به مامانم بگه. من دیگه بزرگ شدم و اون لازم نیست همه چیو بدونه همیشه. پاهامم بخاطر پیاده رویه طولانی درد گرفته بود. وقتی رسیدم به اتاقم خیالم راحت شد. دست گیره ی درو گرفتم و درو باز کردم

"!!تو داری باهام شوخی میکنی؟؟"

تقریبا داد زدم وقتی دیدم هری رو تختم نشسته

"کجا بودی؟"

به آرومی گفت و ادامه داد

"من با ماشین نزدیک ۲ ساعت دنبالت میگشتم"

چی؟

"تو چرا اصلا داشتی دنباله من میگشتی؟"

با ناباوری پرسیدم

اون چرا ازم نخواست منو برسونه. اصلا چرا من ازش نخواستم منو برسونه وقتی مس/ت نبود؟ اوه درسته چون اون کسی نیست که بخاطر من کاری انجام بده

"چون... چون فکر نکنم فکر خوبی بود تو شب پیاده بیای تا خوابگاه. تنها"

خندیدمو اون ابروهاشو کج کردو بهم با تعجب نگاه کرد که باعث شد بیشتر بخندم

"برو بیرون هری"

با خنده گفتم

بخاطر این نمیخندم که این بامزه هست. بخاطر این میخندم چون نمیدونم باید چیکار کنم. اون بهم نگاه کرد و دستاشو کشید لای موهاش. تو این مدت کوتاه فهمیدم که این پسر هری استایلز هست اون هروقت استرس داره و ناراحته اینکارو میکنه. امیدوارم درست باشه

"...ترسا من"

اون حرفشو قطع کرد وقتی یکی کوبید رو در

"تسا! ترسا یانگ درو باز کن"

اون مادرم بود

"وای خدا، هری برو تو کمد قایم شو"

آروم گفتمو دستشو گرفتم و از رو تخت بلندش کردم

"من نمیخوام تو کمد قایم شم. تو ۱۸ سالته"

هری اینو گفت و میدونم حق با اونه ولی اون مادرمو نمیشناسه

با نارضایتی غر زدمو مامانم دوباره در زد. تو آینه خودمو چک کردم. زیر چشامو پاک کردم. یکم از خمیر دندونمو زدم به زبونم تا بوی الکل از بین بره. وقتی درو باز کردم، مادرم و نوا کنار هم وایساده بودن و مادرم خیلی عصبانی بود

"شماها اینجا چیکار میکنین؟"

از مامانم پرسیدم ولی مادرم هلم داد و مستقیم رفت سمت هری

بخاطر همین به تلفنت جواب نمیدادی؟ چون تو با این... این... این پسره پر از تتو و دردرس ساز ساعت ۶ صبح تو "اتاققت بودی"

داشت داد میزد

خونم داشت بجوش میومد. معمولاً از این طرز رفتارش میترسم ولی مادروم هیچوقت منو نمیزنه. ولی همیشه اشتباهاتمو به رخم میکشه

"تو که نمیخواهی اینو بپوشی. مگه نه تسا؟"

"تو باید موهااتو دوباره شونه کنی تسا"

"فکر کنم باید کار بهتر از این انجام میدادی ترسا"

اون همیشه بهم فشار زیادی وارد میکنه تا من از همه جهت بی عیب باشم. این خیلی خسته کننده. نوا روبه روی هری وایساده بود و بهش خیره شده بود. من میخواستم سر هردوتا شون داد بزنم. راستش هر ۳ تا شون. مامان داره باهام مته یه بچه رفتار میکنه. نوا خبرچینی میکنه و هری هم که هریه

این کاریه که تو تو کالج میکنی دختر جوون؟ تو تموم شب بیدار میمونی و پسر میاری تو اتاققت؟ نوای بیچاره تموم شب "نگرانته بود و هرکاری کرد تا بیاد اینجا ببینه حالت خوبه ولی تو مته هر/زه ها داری رفتار میکنی"

اینو گفت و منو نوا هردومون نفسمون برید

"من همین الان اومدم اینجا. اون هیچ کاره اشتباهی نکرده"

هری اینو گفت و منو شکه کرد

اون اصلاً نمیدونه داره تو روی کی وایمیسه. شاید این یه دعوای خوبی بشه. ضمیر ناخودآگاه که ظرف پاپ کرن برداشت و

رفت رو ردیف اول نشست تا این لحظه رو تماشا کنه

"من با تو صحبت نکردم. اصلا نمیدونم آدمی مثل تو چرا باید با دختر من بگرده و دوروبر اون باشه؟"

"مادر"

از لای دندونم گفتم

نمیدونم چرا دارم از هری دفاع میکنم. نوا به من نگاه کرد بعد به هری نگاه کرد و دوباره به من. اون میدونه من هری رو بو/سی/دم؟ یاد اون صحنه باعث میشه پوستم بخاره

تسا تو دیگه از کنترل خارج شدی. من میتونم بوی الکل رو اینجا حس کنم. میتونم بگم این تاثیر اون هم اتاقیه دوست " داشتنی و این پسر هست

اینو گفت و به هری نگاه کرد

من ۱۸ سالمه مادر. من تاحالا مش/روب نخورده بودم و هیچ کار اشتباهی انجام ندادم. من فقط دارم کاری میکنم که هر " دانشجویی انجام میده تو کالج ببخشید مجبور شدین بخاطر من این همه راهو رانندگی کنین ولی من خوبم

اینو گفتمو آه کشیدم و نشستم

"میشه چند دقیقه مارو تنها بزاری؟"

مادرم از هری خواست و صداش آرومتر از چند لحظه پیش شده بود

هری بهم نگاه کرد و میخواست ببینه که من خوبم یا نه. سرمو تکون دادمو اون از اتاق رفت بیرون. این یه چیز عجیب بود. منو هری بر ضد مادرم و دوست/پسرم. یه جورایی میدونم اون پشت در منتظر میمونه تا اونا برن

مادرم توضیح داد برام که فقط نگرانمه و نمیخواد شانس رو که واسه تحصیل بدست آوردم از دست بدم و اون دیگه نمیخواد من مش/روب بخورم و اینکه گفت اصلا از دوستیه من با هری و استف راضی نیست یا حالا هر کس دیگه ای مثه اونا. اون ازم قول گرفت که با اونا دوست نباشم و من قبول کردم. خودمم بعد از دیشب دیگه نمیخوام به هری نزدیک بشم و دیگه نمیخوام با استف هیچ مهمونی ای برم و مامانم نباید هیچوقت بفهمه که من هنوز با استف دوستم

"حالا که ما اینجاایم. بیا بریم صبحانه بخوریم و یکم خرید کنیم"

مادرم پیشنهاد داد و نوا لبخند زد

سرمو تکون دادم. این فکر خوبیه اخه خیلی گشتمه. ذهنم هنوز بخاطر الکل خوب کار نمیکنه ولی اون پیاده روی و حرفای مامانم باعث شد آگاه تر بشم

"تو باید خودتو تمیز کنی یکم و لباستو هم عوض کنی"

لبخند زدو من بلند شدم رفتم تو کمد لباس تمیز پیدا کنم. بعد از اینکه لباسمو عوض کردم. آرایشمو کاملا پاک کردم و آماده بودم بریم. وقتی درو باز کردیم هری رو زمین نشسته بود و به یکی از درای راهرو تکیه داده بود. سرشو گرفت بالا و بهمون نگاه کرد و نوا زود دستمو گرفت

"ما داریم میریم بیرون تو شهر بگردیم"

به هری گفتم و واسه یه لحظه میخواستم دستمو از نوا بکشم بیرون. چه مرگم شده؟

"اوه. باشه"

آره اینو گفتم و واسه اولین بار انگار هری رو ناراحت دیده بودم. وجدان داشت بهم میگفت که اون تورو تحقیر کرده. و میدونم اون راست میگه ولی نتونستم خودمو کنترل کنم، احساس گناه میکردم وقتی نوا اونطوری منو کشید سمت خودش و از کنار هری گذشتیم. مامانم به هری یه لبخند مصنوعی زد و هری به یه سمت دیگه نگاه کرد

"اصلا از این پسره خوش نمیداد"

نوا گفت و من سرمو تکون دادم

"منم همینطور"

به ارومی گفتم. ولی میدونم دارم دروغ میگم

خوردن صبحانه با مامانو و نوا خیلی کند پیش رفت. مامانم از حرف زدن درباره اون شبه و حشتناک دیشب دست بر نمیداشت. دنبال هر فرصتی بود تا دربارش ازم بپرسه یا بپرسه خسته ام یا از دیشب چیزی یادم میاد؟ رفتار من دیشب خیلی دور از شخصیت من بود و من نمیخواستم به یادش بیارم دوباره. اون واقعا همیشه رفتارش اینجوری بود؟ من میدونم اون واسه من بهترینارو میخواد ولی انگار الان اینطوری نیس از وقتی که اوادم کالج. شاید یه هفته دور بودن از مامانم باعث شده نظرم دربارش عوض بشه

"کجا میتونیم خرید کنیم؟"

نوا اینو پرسید و من شونه هامو تکون دادم. کاش اون تنها میومد اینجا. من دوست دارم و قتمو با اون بگذرونم ولی با مامانم نه. من باید با نوا درباره ی گفتن تموم اتفاقای زندگیم به مامانم صحبت کنم

"شاید بهتره بریم به مغازه های نزدیک خوابگاه چون من هنوز این اطرافو خوب بلد نیستم"

اینو بهشون گفتمو آخرین تیکه از نون تستمو خوردم. نوا پرسید

"به این فکر کردی کجا میخوای کار کنی؟"

من هنوز مطمئن نیستم شاید یه کتاب فروشی پیدا کنم. امیدوارم بتونم یه دوره انترنی بگذرونم یا یه جایی مثل انتشارات پیدا کنم

اینو گفتم و مامانم بهم نگاه کرد و با افتخار یه لبخند زد و گفت

"این عالی میشه. تو میتونی هم کار کنی و هم درس بخونی و بعد از کالج میتونی به کارت ادامه بدی"

"اره این عالی میشه"

اینو گفتم ولی سعی کردم جلوی لبخندمو بگیرم. نوا دستمو زیر میز گرفت و یکم فشار داد. وقتی چنگالو گذاشتم تو دهنم فلز سردش منو یاد حلقه ی روی ل/ب هری انداخت. من نباید انقدر به هری فکر کنم. حداقل الان. به نوا لبخند زدمو دستشو اوردم. و بالا بوس/ایدم

بعد از صبحانه مامانم مارو رسوند به فروشگاه. فروشگاه ونکوور خیلی بزرگ و شلوغ بود

" من میرم قسمت وسایل خونه و تزئینی بعدا میبینمتون . هروقت آماده رفتن بودید به من زنگ بزنید "

مامان اینو گفت و ما قبول کردیم. نوا دستمو گرفت و ما به بعضی از قسمتای فروشگاه رفتیم. اون دربارہ ی مسابقه ی فوتبالش گفت و چطوری گل زد و باعث شد تیمش ببره منم با دقت به حرفاش گوش میدادم و بعضی اوقات ستایشش میکردم .

" تو امروزی خیلی خوب بنظر میرسی "

اینو بهش گفتم و اون لبخند زد. لبخندش بی عیب و زیبا و قابل ستایش بود. اون یه ژاکت خرمایی و کفشای لوفرز پوشیده بود. اونا واقعا با مزه بنظر میان و به شخصیت نوا میخورن

" تو هم همینطور تسا "

اونم بهم همینو گفت و من سرمو انداختم پایین. من میدونم که قیافم خیلی بده ولی اون خیلی مهربونه و هیچوقت بهم نمیگه که بدم. برعکس هری که حتما بهم میگفت وضع و قیافه اقتضاحی دارم. من واقعا باید از فکر هری بیام بیرون. وایسادم سرجام و ژاکت نوا رو کشیدم و اونو به خودم نزدیک تر کردم و بو/سید/مش اون لبخند زد ولی خودشو کشید کنار

" داری چیکار میکنی تسا؟ همه دارن بهمون نگاه میکنن "

اینو گفتو خندید منم شونه هامو تکون دادمو گفتم

" خب؟؟ "

من واقعا اهمیت نمیدم . البته میدم ولی میخوام اون منو ب/بو/سه. ادامه دادمو گفتم

" این فقط یه بو/سه "

با نگاهم داشتم ازش خواهش میکردم و اون از چشم فهمید و با دست چونمو گرفت و منو بوس/ید. بو/سی/دنش آروم و نرم بود. زبونشو به سختی رو ل/ب/م حس میکردم ولی خوب بود. و همینطور گرم و آشنا بود. منتظر بودم تا تو بدمن آتیش بگیره ولی این اتفاق نیوفتاد. من نمیتونم نوا رو با هری مقایسه کنم. نوا دوست/ پسر مه کسی که منو دوست داره و منم دوستش دارم ولی هری یه عوضیه که هر هفته با یه دختر میگرده

" چی باعث شده اینکارو کنی؟ "

داشت سربه سرم میداشت. منم بیشتر کشیدمش سمت خودم و از خجال قرمز شدم. گفتم

" هیچی. فقط دلم برات تنگ شده بود. همین "

اوه من اینم باید بهش میگفتم که بهش دیشب خیانت کردم

میشه دیگه هر کاری میکنم یا هر اتفاقی میوفته به مامانم نگي؟ این باعث ناراحتیم میشه. من دوست دارم وقتی میبینم تو و اون

" خیلی بهم نزدیک هستید ولی من نمیخوام اون همه چیزو بدونم. من احساس میکنم یه بچه ام وقتی تو اینکارو میکنی

خیلی احساس خوبی داشتم وقتی بالاخره تونستم اینارو بهش بگم

" من معذرت میخوام تسا. من فقط نگرانم بودم. بهت قول میدم دیگه بهش چیزی نگم. واقعا "

اینو گفت و من حرفشو باور کردم. بعد دستشو آورد دور شونه هام و پیشونیمو بو/سید

بقیه روز خیلی بهتر از صبح گذشت. مامانم منو برد آرایشگاه و موهامو یکم کوتاه کردم و چندتا لایه بهش اضافه کردم. هنوز موهام بلند بود ولی به مدل دیگه بود و بهتر بنظر میرسید. نواه تو راه خوابگاه همش داشت از من تعریف میکرد. وقتی به خوابگاه رسیدیم باهاشون خداحافظی کردم و دوباره به مامانم قول دادم که از اون آدمای پر از تتو دوری کنم و دیگه به مهمونی نرم. وقتی وارد خوابگاه شدمو دیدم خالیه یکم ناراحت شدم. مطمئن نبودم دلم میخواست استف یا یک نفر دیگرو تو اتاق ببینم. اصلا به خودم زحمت ندادم تا کفشامو بکنم. رفتم تو تخت خیلی خسته بودم و نیاز داشتم بخوابم

کل روزو خوابیده بودم وقتی بیدار شدم دیدم استف رو تختش خوابیده. من رفتم کافی شاپ و قهوه مو گرفتم رفتم سمت اولین کلاس. لیام با یه لبخند منتظرم و ایساده بود. ما با یه دختری که آدرسی رو میخواست پیدا کنه مشغول شدیم و فرصت نشد باهم حرف بزنیم. تا اینکه رفتیم به آخرین کلاس. از این کلاس بیشتر از همه میترسیدم ولی بیشتر از همه منتظرش بودم

" آخر هفته چطور بود؟ "

اینو پرسید و من به آهی کشیدم

" راستش افتضاح بود. دوباره با استف رفتم مهمونی "

وقتی اینو بهش گفتم خندید و دوباره ادامه دادمو گفتم

" حتما آخر هفته ی تو خیلی بهتر از من بود. دنیل چطور بود؟ "

وقتی اسم دنیل و آوردم لبخندش بزرگتر شد و من یادام اومد بهش نگفتم دیروز با نوا بودم. لیام درباره ی دنیل بهم گفت که عضو انجمن باله شده تو نیویورک و اینکه چقدر براش خوشحاله. نمیدونم چشای نوا هم مثل لیام برق میزنه وقتی درباره من حرف میزنه یا نه. اون بهم توضیح داد که چقدر پدر و زن پدرش از دیدن لیام خوشحال شدن و همین که وقتی اینجا نبود دلش برای مامانش تنگ شده بود. حتما مامانش به جایی همین نزدیکی زندگی میکنه

" برات سخت نیست دنیل جدا از تو زندگی میکنه؟ "

اینو گفتم و رفتیم رو صندلی های همیشگیمون نشستیم. صندلی هری خالی بود

ما از هم جدا زندگی میکنیم ولی با این داریم کنار میایم. و اینکه من بهترینو براش میخوام و موندن تو نیویورک برای اون "

" بهتره. اونجا جایی که میخوام اون باشه

لیام اینو گفت و پروفیسور وارد کلاس شد و همه ساکت شدن. هری کجاست؟ اون نمیخواد بخاطر اینکه از من دوری کنه کلاسو بیچونه. میخواد؟ ما تو کلاس درباره افتخار و تبعیض حرف زدیم و کلاس هم زودتر تموم شد

" تو موهاشو کوتاه کردی ترسا "

برگشتم دیدم هری پشت سرم و ایساده. هری و لیام بهم یه نگاه عجیب کردن و من داشتم فکر میکردم باید به هری چی بگم. امیدوارم درباره ی بو/سه ی دیشب جلو لیام چیزی نگه. اون چیزی نمیگه نه؟ اره. معلومه که میگه

" سلام هری "

اینو گفتمو بهم لبخند زد اینبار چال صورتش بیشتر از دفعه های قبل معلوم شد

" اخر هفته چطور بود؟ "

حالت صورتش خیلی جدی بود. منم بازو لیامو گرفتم و کشیدم و راه افتادم. گفتم

" خوب بود. بعد میبینمت "

با نگرانی اینو گفتم و هری بلند خندید

" چرا اینکارو کردی؟ "

لیام ازم پرسید. مطمئنم با این رفتار بهم شک کرده

" هیچی. من فقط از هری خوشم نیامد "

" حداقل همیشه مجبور نیستی ببینیش "

یه چیزی تو صداش بود. یعنی اون درباره دیشب میدونه؟

" اوم..اره. خداروشکر "

" من نمیخواستم اینو بگم چون نمیخواهم تو با اون دوست بشی. ولی اینو باید بگم که مامانه من و بابای هری با هم دوستن "

اینو گفت و لبخند کوچیکی زد

چی؟

چی؟ بابای هری اینجا زندگی میکنه؟ چرا هری اینجاست؟ لجه انگلیسیش از کجا اومده؟ آگه باباش اینجا زندگی میکنه "

" پس چرا اون با باباش زندگی نمیکنه؟ "

قبل از اینکه بتونم جلوی خودمو بگیرم با سوالای مختلف به لیام حمله کردم. اون با تعجب بهم نگاه کرد و نگران به نظر میرسید

اون اهل لندن هس. مامانمو و بابای هری یجایی نزدیک اینجا با هم زندگی میکنن ولی هری رابطه ی خوبی با باباش "

" نداره. اصلا اینایی که گفتمو بهش نگو. ما همجوریشم از همدیگه خوشمون نمیاد

لیام اینو گفت و ۱۰۰۰ تا سوال دیگه تو ذهنم اومد ولی ساکت موندم وقتی اون دوباره درباره دنیل صحبت کرد

وقتی برگشتم تو اتاقم استف هنوز نیومده بود. کلاسای اون ۲ ساعت دیرتر از من تموم میشه. کتاباو یادداشتامو گذاشتم رو میز تا واسه درس خوندن خودمو آماده کنم ولی قبلش خواستم به نوا زنگ بزنم اون جواب نداد. حتما سرش شلوغه. بکاش اون اینجا تو این دانشگاه پیش من بود. خیلی چیزارو برام راحت میکرد. میتونستیم با هم درس بخونیم و فیلم نگاه کنیم الان. احساس گناهم درباره ی بو/سی/دن هری بیشتر شد. نوا خیلی پسر خوبی و لیاقتش این نبود که بهش خیانت بشه. من خیلی خوش شانسم که اونو تو زندگیم دارم. اون همیشه با من بود و هیچوقت تنهام نداشت. اون منو بیشتر از هر کس دیگه ای میشناسه

وقتی خانوادش اومده بودن تو خیابون ما خونه گرفته بودن خیلی خوشحال شدم وقتی فهمیدم میتونم با یکی باشم که هم سن خودمه و بیشتر از همه خیلی خوشحال شدم وقتی فهمیدم میتونم بهش اعتماد کنم. ما بیشتر وقتمونو با درس خوندن فیلم دیدن و قایم شدن تو گلخونه ی کوچیک مادرم گذروندیم. اون گلخونه جایی بود که من قایم میشدم. هر وقت بابام م/س/ت میکرد عصبانی میشد میرفتم اونجا و فقط نوا میدونست میتونه منو اونجا پیدا کنه. شبی که پدرم مارو تنها گذاشت بدترین شب زندگیم بود و مادرم هیچوقت نخواست برام توضیح بده. هیچوقت. بخاطر همین یه ظاهر مصنوعی واسه خودش درست کرده. با اینکه بخاطر ترک کردنمون و اذیت کردن مادرم ازش متنفرم ولی به عنوان یه پدر بهش نیاز دارم. وقتی تو گلخونه

بودم صدای شکستن شیشه رو میتونستم بشنوم و بعد صدای پاهای یکیو میشنیدم. همش میترسیدم اون ممکنه پدرم باشه ولی اون نوا بود. من انقد با دیدن کسی خیالم راحت نمیشد تا اینکه از هم جدا شدیم. بعد از این همه سال رابطمون جدی تر شد و هیچکدوممون هم تا حالا با کسی قرار نداشته بودیم. پس تصمیم گرفتیم با هم قرار بزاریم

به نوا اس ام اس دادمو گفتم دوش دارم و بعد تصمیم گرفتم یکم چرت بزنم قبل از اینکه درس بخونم.. برناممو آوردم. بیرون تا کارامو چک کنم. میتونم راحت ۲۰ دقیقه چرت بزنم

.حتی ۱۰ دقیقه هم نگذشت و صدای در زدن یکیو شنیدم. استف حتما کلیدشو جا گذاشته. البته که استف نیست. اون هریه

" استف هنوز برنگشته "

گفتمو رفتم سمت تخت. اصلا اون چرا به خودش زحمت داد در بزنه. میدونم استف بهش یه کلید اضافی داده تا اگه یوقت پشت در گیر کرد هری براش درو باز کنه. باید درباره ی این با استف حرف بزنم

" منتظرش میمونم "

اینو گفت و نشست رو تخت استف

" راحت باش "

آهی کشیدمو به خندش توجه نکردم و پتو رو کشیدم رو سرم و چشامو بستم. هیچ راهی نیست که بتونم بخوابم وقتی میدونم هری تو اتاقه ولی سعی کردم وانمود کنم که خوابیدم. این خیلی بهتر از نشستن رو به روی هری و یا دعوا کردن باهاش. سعی کردم به صدای کوبیده شدن رو تخت توجه نکنم که همون لحظه صدای ساعت دراومد

" جایی میخوای بری؟ "

اینو پرسیدو من چشم غره رفتم با اینکه نمیتونه منو ببینه

" نه میخوام ۲۰ دقیقه چرت بزنم "

گفتمو رو تخت نشستم. خندیدو گفت

" تو ساعت میزاری وقتی میخوای ۲۰ دقیقه بخوابی ؟ "

" آره "

به اون چه ربطی داره؟ فقط بلده مسخرم کنه. کتابامو برداشتمو مرتب و به ترتیب روز کلاسام چیدم و یادداشتای همون روز رو هم روش گذاشتم

" تو خیلی وسواسی هستی نه؟ "

" نه فقط دوست دارم همه چیز سر جای خودش باشه. مرتب بودن که اشکالی نداره هری "

به تندگی گفتمو اون خندید. نمیخوام بهش نگاه کنم ولی دیدم از رو تخت بلند شد. تورو خدا نیا سمت من. تورو خدا نیا... الان کنارم وایساده بود. یادداشتای ادبیاتمو برداشت و من سعی کردم از دشش بگیرم ولی اون دستشو گرفت بالا تا دسم نرسه. بهشون. عوضی. همه رو پخش کرد تو هوا همشون ریختن رو زمین

" برشون دار "

داد زدمو اون نیشخند زد. بعد یادداشتای اجتماعیو برداشت و بازم پخش کرد تو هوا. پریدم تو هوا تا قبل از اینکه بریزه زمین بگیرمشون. داد زدمو گفتم

" هررری بسه "

اون دوباره خندیدو یه جزوه ی دیگه رو برداشت. دیگه نتونستم تحمل کنم. هلش دادم رو تخت

" مته اینکه یکی خوشش نیماذ وسایلش بهم بریزن "

هنوز داشت میخندید. چرا باید همیشه بهم بخنده؟

" نه دوست ندارم "

داد زدمو دوباره هلش دادم سمت تخت. اون یه قدم اومد جلو مچ دستمو گرفت و منو هل داد سمت دیوار. صورتش فقط یکم تا صورت من فاصله داشت و من داشتم به سختی نفس میکشیدم. میخوام جیغ بکشم از دستش فرار کنم و مجبورم کنم همه ی یادداشتامو جمع کنه و بزاره سر جاش. یا اینکه بزنم تو صورتش و از اینجا برم. ولی نمیتونم. سرجام بین دیوارو هری خشک شده بودم و با چشای سبزش که داشت تو چشم نگاه میکرد هیپنوتیزم شده بودم

" هری لطفا "

بالاخره تونستم حرف بزنم. مطمئن نیستم دارم ازش خواهش میکنم بزاره برم یا منو بب/وسه. هنوز نمیتونستم خوب نفس بکشم و داشت بدتر هم میشد. بعد از چند ثانیه که انگار چند ساعت بود یکی از دستاشو از مچ دستام جدا کرد ولی اون یکی دستش به اندازه بزرگ بود که بتونه هردوتا دستمو بگیره. یه لحظه فکر کردم میخواد منو بزنه وقتی دستشو آورد بالا و سمت صورتم ولی به آرومی دستشو کشید رو صورتم و موهامو گذاشت پشت گوشم. قسم میخورم میتونم صدای نبضشو بشنوم و بعد ل/ب/شو آورد گذاشت رو ل/ب/م و دوباره اون آتیشو تو خودم حس کردم. زیر پوستم. این همون حسیه که شنبه شب بهم دست داده بود. اگه بخوام تا آخر عمرم یه چپو حس کنم همینه. اصلا به این فکر نکردم چرا دارم می/بو/سمش یا بعدش قراره چه حرفای بدی بهم بگه.

به تنها چیزی که میخوام تمرکز کنم همینه. اون مچ دستمو ول کردو تنتشو کاملاً چسبوند به من. منو بین خودشو دیوار پرس کرده بود. ل/ب/ش دوباره طعم نعنای میداد. دستشو گذاشت دور شونه هام و بعد برد سمت پاهام و منو کشید بالا. پاهامو دور کمرش قفل کردم و خیلی خوشم اومد وقتی دیدم چطوری بدنم میدونه باید جلوی هری چیکار کنه. دستمو کشیدم لای موهاش و اون منو برد سمت تخت ولی همینطوری داشت منو می/بو/سید

وجدانم اومد جلوم و گفت که این چه کار وحشتناکیه که من دارم میکنم ولی من بهش توجه نکردم. این دفعه نمیخوام جلوشو بگیرم. موهای هریو بیشتر کشیدم و اون یه آه کشید. منم همینطور. این صدا هات ترین صدایی بود که تا حالا شنیدم و میخوام هرکاری کنم تا دوباره اون صدارو بشنوم. اون رو تخت نشست و هنوز منو نگه داشته بود و رو پاهاش نشسته بودم. دستش رو کمرم بود. انگشتای بلندشو فرو کرد تو کمرم ولی دردش حس خوبی بهم میداد

" لعن/تی "

از لای دنداننش اینو گفتو حس کردم شلوارش برآمده شده. دیگه چقدر میخوایم پیش بریم؟ اینو از خودم پرسیدم ولی جوابشو نمیدونم

دستشو از رو کمرم برداشت و لبه ی بلوزمو گرفت و آوردش بالا و درش آورد. باور نمیکنم دارم بهش این اجازه رو میدم. ولی نمیخوام جلوشو بگیرم. تو چشم نگاه کرد و بعد به س/ی/ن/ه هام نگاه کرد. لب/شو گاز گرفت انگار از سو/تین سیام خوشش اومده

" تو خیلی س/ک/س/ای هستی تس "

فکر نمی‌کردم انقدر از این حرفای بد خوشم بیاد ولی وقتی هری می‌گه یه حسی بهم می‌ده که تاحالا حس نکرده بودم. من همیشه لباسای زیر معمولی می‌خردم. چون کسی قرار نبود ببینتشون. هری حتما همه مدل لباس زیر تا الان دیده. این فکر مسخره اومد تو سرم و انداختمش بیرون. داشتم رو پاهاش تکون می‌خوردم اون دستشو گذاشت رو پشتم و منو به خودش نزدی‌کتر کرد. سی/نه هامون به هم چسبیده بود که صدای باز شدن درو شنیدیم. زود از رو هری رفتم کنارو بلوزمو برداشتمو پوشیدم. از اینکه مجبور شدم کاریو که داشتیم می‌کردیم قطع کنیم خیلی ناراحت شدم

استف اومد تو اتاق و به منو هری نگاه کرد. دهنش باز بود و داشت این صحنه ای رو که دید هضم می‌کرد. میدونم صورتم قرمز شده نه فقط بخاطر خجالت بخاطر این بود که هری منو بو/سید

" من چیو از دست دادم ؟؟ "

استف اینو گفتو به منو هری نگاه کرد و یه لبخند بزرگ زد

" هیچی "

هری گفت و بلند شد. رفت سمت درو اصلا برنگشت بهم نگاه کنه و از اتاق رفت بیرون. منو اینجا با استف که داشت می‌خندید تنها گذاشت

این دیگه چی بود؟ تو و هری؟ توو هری باهم می‌گردین؟ " استف اینو گفت و به طرز مسخره ای بهم نگاه کرد. گفتیم " نه اصلا. ما باهم نیستیم " ولی واقعا هستیم؟ نه نیستیم. ما فقط دوبار همدیگرو بو/سی/دیم و اون فقط بلوزمو در آورد و من رو پاهاش نشسته بودم. ادامه دادمو گفتیم " من دوست/ پسر دارم. یادته؟ " اون خندیدو گفت " خب این به این معنی نیست تو نتونی با هری باشی. من فقط نمیتونم اینو باور کنم. شما ۲ تا از هم متنفر بودین. خب هری از همه متنفره ولی من فکر می‌کردم اون از همه بیشتر از تو متنفر باشه. این کی اتفاق افتاد؟ چطوری اتفاق افتاد؟ " رفتم رو تختش نشستم و انگشتمو لای موهام کشیدمو گفتم " نمیدونم. خب شنبه وقتی تو مهمونی رو ترک کردی من رفتم تو اتاق هری چون یه آدم دیوونه می‌خواست منو بزنه و بعد ما همدیگرو بو/سی/دیم. ما به هم قول دادیم که اصلا دربارش حرفی نزنیم. ولی اون امروز دوباره اومد اینجا و باهام در افتاد. " وقتی اینو گفتم استف نیشخند زد. ادامه دادمو گفتم " اون شروع کرد به پرت کردن وسایلام رو زمین و من هلش دادم و بعد ما سر از روی تخت درآوردیم " تعریف کردنش برام خیلی خجالت آور بود و همونجوری که مامانم گفت من دارم مته یه دختر هر/زه رفتار می‌کنم. صورتمو با دستام پوشوندم. من چطور تونستم دوباره با نواه همچین کاری کنم؟ " واو این خیلی جذاب باید باشه " استف اینو گفت و من چشم غره رفتم " نه اصلا اینجوری نیست. این یه اشتباه وحشتناک بود. من عاشق نوا هستم. نمی‌خوام واسه هری مته دخترای دیگه بشم " " تو میتونی یه چیزایی از هری یاد بگیری.. میدونی؟ منظورم درباره رابطه ی جن/سیه " استف اینو گفت من دهنم باز موند. اون داره جدی می‌گه؟ یعنی اونم ممکن بود اینکارو.. صبر کن. اون انجام داده؟ اون و هری؟ " امکان نداره. من نمی‌خوام از هری چیزی یاد بگیرم. حتی از نواه " من نمیتونم خودمو نوا رو تصور کنم که داریم اینجوری همدیگرو می‌بوس/ایم. حرفای هری تو دهنم تکرار میشد تو " خیلی س/ک/س/ای هستی تس " نوا هیچوقت همچین چیزی بهم نمی‌گه. هیچکس تاحالا به من همچین چیزی نگفته. حس کردم صورتم داغ و قرمز شده " تو چی؟ " اینو از استف پرسیدم. من باید بدونم که اون با هری رابطه داشت یا نه " با هری؟ نه. خب ما با هم رابطه نداشتیم. ولی اوایل وقتی واسه اولین بار همدیگرو دیدیم یکم شیطونی کردیم و اون خیلی خجالت آور بود. ولی دیگه همچین اتفاقی نیوفتاد. فقط یجورایی دوستی با منفعت داشتیم ولی فقط واسه یه هفته " اون اینو گفت انگار اصلا براش چیز مهمی نبود. من نمیتونستم حس حسادتمو کنترل کنم. " اوه.. منفعت؟ " دهنم کاملا خشک شده بود و واسه یه لحظه از استف بدم اومد. " اره ولی چیز بزرگی نبود.. فقط چندبار همدیگرو بوس/یدیم و چندبار با هم دیگه ور رفتیم. چیز خاصی نبود " استف اینو گفت و قفسه ی سی/نم درد گرفت. من زیاد سوپر ایز نشدم. ولی کاش ازش نمی‌پرسیدم. " اون با خیلای دوستی با منفعت داره؟ " از استف اینو پرسیدم ولی نمی‌خوام جوابشو بدونم " اره داره. منظورم اینه با ۱۰۰۰ نفر رابطه نداره ولی کم هم نیستن... اون یه پسر فعاله " میتونستم بگم که اون با حرفش می‌خواست منو تحریک کنه و کلا منظورش به من بود. ولی من میتونم یه تصمیم جدی بگیرم و ۱۰۰ بار بیشتر از هری دور بشم. من نمی‌خوام با کسی دوستی با منفعت داشته

بهشتم. هیچوقت. استغافه دادو گفت " اون منظورش از این کار سوء استفاده از دخترا نیست. راستش دخترا خودشونو میندازن رو هری و اونم بهشون میفهمونه که با کسی دوست نمیشه یا قرار نمیزاره " استغافه داشت از هری دفاع میکرد. میتونستم به یاد بیارم بیار دیگه هم اینو گفته بود " چرا اون با کسی قرار نمیزاره؟ " من واقعا چرا نمیتونم از پرسیدن این سوالا دس بردارم؟ " من واقعا نمیدونم... اون فقط با کسی قرار نمیزاره. فکر میکنم تو کلی با هری خوش بگذرونی ولی ممکنه برات خطرناک هم باشه. مگر اینکه فکر میکنی هیچ حسی نسبت بهش پیدا نمیکنی اگه همچین فکری میکنی پس ازش فاصله بگیر. من خیلی از دخترارو دیدم که عاشق هری شدن و این اصلا براشون خوب نبود " صدای استغافه پر از نگرانی بود " اوه بهت اعتماد کن من هیچ حسی بهش ندارم. من اصلا نمیدونم به چی داشتتم فکر میکردم " اینو گفتمو خندیدم امیدوارم واقعی بنظر بیاد چون خودم فکر میکنم اینطور نیست " خوبه. خب چقدر بخاطر نوا و مامانت تو دردرس افتادی؟ " استغافه اینو گفت و خندید. اومد کنارم و رو تخت نشست من درباره ی سخنرانی مامانم بهش گفتم ولی بهش نگفتم که به مامانم قول دادم دیگه باهاش دوس نباشم. ما کل شب رو درباره ی کلاسامون، تریستن و هر چیزی به غیر از هری صحبت کردیم روز بعد منو لیام همدیگرو تو کافه دیدیم و قبل از کلاس یادداشت های جامعه شناسی مونو با هم مقایسه کردیم. یه ساعت طول کشید تا من یادداشتامو مرتب کنم چون هری دیروز همه رو بهم زده بود. من دوست داشتم درباره دیروز به لیام بگم ولی نمیخواستم اون درباره من فکر بدی بکنه مخصوصا الان میدونم که بابای هری و مامان لیام باهم زندگی میکنن. این یکم بد میشه. لیام حتما خیلی چیزا درباره هری میدونه. داشتیم به خودم یادآور میشدم که نباید درباره ی هری از کسی سوال پرسم. من اهمیت نمیدم هری چیکار کرده. امروز به تندگی گذشت و بلاخره نوبت کلاس ادبیات رسید. هری مثل همیشه رو صندلی کنار من نشسته بود ولی اصلا بهم نگاه نکرد " امروز آخرین جلسه ی بحثمون درباره ی افتخار و تبعیضه. امیدوارم همتون ازش لذت برده باشید. بحث امروزمون درباره ی استفاده ی آستین از پیش گویی هست. به عنوان یه خواننده انتظار داشتین که در آخر الیزابت و دارسی باهم باشن؟ " پروفیسور اینو پرسید و من مثل همیشه دستمو آوردم بالا. من و لیام همیشه اولین نفرایی هستیم که جواب میدن و بیشتر اوقات تنها نفرا ما هستیم پروفیسور گفت " خانم یانگ " " برای اولین بار وقتی این رمان رو خوندم خیلی دوست داشتم بدونم اونا چطوری میخوان باهم باشن. حتی الانم همینجوریم. من اینو حداقل ۱۰ بار خوندم. هنوزم وقتی میخوام بخونمش درباره ی شروع رابطه ی اونا دلواپس میشم. آقای دارسی خیلی بی رحمه و همیشه چیزای بدی درباره ی خانواده الیزابت میگه برای همین نمیدونستم الیزابت اونو میبخشه یا از دوست داشتنش دس بر میداره " جواب دادمو لبخند زدم " این دیگه آخرشه " یه صدایی اینو گفت. صدای هری بود " آقای استایلز؟ چیزی میخوای اضافه کنی؟ " پروفیسور اینو گفت و معلوم بود کاملا از رفتار هری شکه شده " حتما. من گفتم این دیگه آخرشه. زن ها چیزایی میخوان که نمیتونن داشته باشن. رفتار بی ادبانه ی آقای دارسی الیزابت رو کشید سمتش. این کاملا مشخص بود که در آخر اونا با هم میمونن " هری اینو گفت و با ناخن هاش بازی کرد و انگار اصلا به این بحث علاقه ای نداشت " این درست نیست. درباره ی اینکه زن ها چیزایی میخوان که نمیتونن داشته باشن. آقای دارسی بخاطر این با الیزابت بد بود چون انقدر مغرور بود که نمیتونست عشقشو به الیزابت اعتراف کنه. برای اولین بار وقتی اون از برخوردش بدش دس برداشت الیزابت هم دید که آقای دارسی چقدر دوش داره " اینو بلندتر از اونی که انتظار داشتم گفتم. برگشتم دوروبرمو نگاه کردم دیدم همه دارن به منو هری نگاه میکنن " اگه اون عاشق الیزابت بود هیچوقت باهاش بدرفتاری نمیکرد. تنها دلیلی که اون با الیزابت موند و ازش درخواست ازدواج کرد این بود که الیزابت همیشه خودشو به دارسی آویزون میکرد " هری اینو گفت و قلبم افتاد. حس میکردم اون دیگه درباره آقای دارسی و الیزابت صحبت نمیکنه " اون خودشو به کسی آویزون نکرد. اون واسه الیزابت نقش بازی کرد و نشون داد آدم مهربونیه و از نقطه ضعف الیزابت استفاده کرد. " داد زدم و کلاس ساکت شد. صورت هری از عصبانیت قرمز شده بود و فکر میکنم منم همینطور بودم " نقش بازی کرد؟ " اون.. منظورم اینه اون یه زن خسته کننده با یه زندگی خسته کننده داشت و دنبال یه شور و هیجان تو زندگیش میگشت برای همین خودشو به آقای دارسی آویزون کرد " هری داد زدو گفت و با دستش زد رو میز " خب شاید اگه اون یه مرد بدکاره نبود میتونست جلوی خودشو بگیره بجای اینکه سر از اتاق الیزابت در بیاره " وقتی این کلمه ها از دهنم اومد بیرون فهمیدم همه شکه شدن و صدای پچ پچ و خنده های آرومی رو میتونستم بشنوم " فکر میکنم واسه امروز کافیه " پروفیسور اینو گفت و من کیفمو برداشتم و از کلاس رفتم بیرون " تو این دفعه نمیتونی فرار کنی ترسا " صدای هری رو شنیدم که داشت داد میزد. وقتی رسیدم به گوشه خیابون هری بازومو گرفتم و دستمو کشیدم از دستش بیرون " تو چرا همیشه منو اینجوری میگیری؟ یه بار دیگه بهم دست زن میزنم تو صورتت " داد زدمو اینو گفتم خودم از این طرز حرف زدنم تعجب کردم ولی دیگه تحمل این کاراشو نداشتم. اون دوباره بازومو گرفت ولی من سر حرفم نموندم و نتونستم بزمنش " تو چی میخوای هری؟ میخوای بهم بگی که چقدر بیچارم؟ یا اینکه میخوای بهم بخندی چون دوباره بهت اجازه دادم بهم نزدیک

شی. من دیگه از این بازیه مسخرت خسته شدم. من دیگه به این بازی ادامه نمیدم. من به دوست پسر دارم و تو به ادمه وحشتناکی. تو واقعا احتیاج داری بری دکترو بهت واسه این رفتار دارو بده. من دیگه با تو نمیتونم ادامه بدم. به دقیقه باهام خوبی بد دوباره بهم بدو بی راه میگی. من دیگه باهات هیچ کاری ندارم پس به لطفی کن و برو به دختر دیگه پیدا کن و بازیش بده. چون من دیگه نیستم " " من واقعا تونستم بدترین چیزارو ازت بکشم بیرون نه؟ " اون اینو گفت و من انتظار داشتم لبخند بزنه یا بهم بخنده ولی کاملا جدی بود. آگه من نمی شناختمش میتونستم بگم اون بخاطر حرفام ناراحت شده؟ ولی من خیلی خوب میشناسمش و میدونم اون حتی به ذره هم اهمیت نمیده " من سعی نمیکنم بازیتم بدم " هری اینو گفت و دستشو کشید لای موهاش " پس داری چیکار میکنی؟ چون رفتار و اخلاقت نوسان داره و مته شلاق میمونه برام " داشتم داد میزد. جمعیت کمی دورمون جمع شدن من دوست داشتم زود از اینجا برم ولی میخواستم بدونم هری میخواد چی بگه. چرا من نمیتونم ازش دور باشم؟ میدونستم اون خطرناکه و برام مته سم میمونه. من هیچوقت به اندازه ای که با هری بدرفتاری کردم با کسی بد رفتاری نکرده بودم. اون لیاقتش همینه اینو خوب میدونم ولی نمیخوام با کسی بدرفتار کنم. هری بازمو دوباره گرفت و منو کشید برد بین دوتا ساختمون دور از مردم. " من.. من نمیتونم دارم چیکار میکنم. تو اول منو بو/سی/دی یادته؟ " اون دوباره یادم انداخت " آره.. من مست بودم یادته؟ و تو دیروز اول منو بو/سی/یدی " تو جلومو نگرفتی. دیگه خسته شدم " هری اینو گفت. چی؟؟؟ " از چی خسته شدی؟ " " از اینکه تو وانمود میکنی منو نمیخوای وقتی میدونم میخوای " اینو گفت و به قدم اومد جلو " من تورو نمیخوام. من به دوست/پسر دارم " " کسی که باهات حوصلت سر میره. اعتراف کن تسابه من نه به خودت. تو با اون حوصلت سر میره. و اون هیچ وقت اون حسیه که من بهت دادم نداده نه؟ " صدش خیلی کم بود به آرومی داشت حرف میزد " چ..چی؟ البته که اینکارو کرده " بهش دروغ گفتم " نه.. اون اینکارو نکرده. من میتونم بگم اون به بار هم حتی لمست نکرده.. به اون صورت " کلمه هاش باعث شد از درون بسوزم " اینا به تو هیچ ربطی نداره " رفتم عقب تر ولی اون ۳ قدم بهم نزدیک تر شد " تو حتی نمیتونی تصور کنی که من چطور میتونم کاری کنم به حسی بهت دست بده که تا حالا بهت دست نداده " اون اینو گفت و من نفسم برید. اون چطوری از داد زدن سرم به این رسید؟ و چرا من انقدر خوشم اومد؟ این طرز حرف زدن هری همیشه روم تاثیر زیادی میزاره. منو ضعیف و گیج میکنه. مته به خرگوش شدم که تو تله ی به روباه گیر کرده " تو مجبور نیستی اعتراف کنی. خودم میدونم " با گستاخی اینو گفت ولی من فقط سرمو تگون دادم. دیدم به لبخند بزرگ زد و به قدم برداشت سمت من و من به قدم رفتم عقب خوردم به دیوار. دوباره نه. " نبضت داره تند میزنه نه؟ دهنت خشک شده و به حسی داری... اون پایین دردت میگم ترس؟ " هرچی داره میگه درسته. هرچقدر بیشتر حرف میزنه باعث میشه بیشتر بخوامش. خیلی عجیبه کسیو میخوام که خیلی ازش متنفرم. حسی که بهم میده خیلی فرق داره اصلا اون حسی نیست که نوا بهم میده. تا حالا اینجوری جذب کسی نشده بودم. البته به جز نوا میدونم آگه الان چیزی نگم. اون میبیره " تو اشتباه میکنی " لبخند زد. حتی لبخندشم باعث میشه برق بگیرم " من هیچوقت اشتباه نمیکنم " تا اینو گفت خودمو کشیدم کنار قبل از اینکه بتونه منو بچسبونه به دیوار " چرا میگی من خودمو به تو آویزون میکنم ولی یعدش خودت میای سمت من؟ " عصبانیت داشتم بیشتر میشد و از دست این پسر تتویی داشتم ناراحت میشدم. خندیدو گفت " چون تو اولین بار شروع کردی. من خودمم مته تو اولش سوپرایز شده بودم " " من مست بودمو به شب طولانی داشتم. قبلا هم بهت گفتم. خیلی گیج شده بودم چون باهام خیلی خوب رفتار کردی. خب مثلا خوب شده بودی " رفتم نشستم تا اون دوباره منو بین خودشو دیوار گیر نندازه. حرف زدن با هری خیلی خستم میکنه " ولی من با این کارم منظوری ندارم " " چرا منظور داری. تو همیشه حرفات منظور داره. نه فقط به من. به همه ولی انگار از همه بیشتر به من سخت میگیری و گیر میدی " باور نمیکنم انقد باهات صادقم. تا چند دقیقه پیش نزدیک بود کارمون به جاهای باریک بکشه " این درست نیست. من بیشتر از بقیه به تو گیر نمیدم و باهات بد نیستم " نیشخند زدومن بلند شدم. میدونم نمیتونم به صحبت معمولی با هری داشته باشم " نمیتونم چرا دارم وقتمو تلف میکنم " داد زدمو از کنارش رد شدم " هی. ببخشید. بیا اینجا " غر زدم و قبل از اینکه مغزم کاری کنه. پاهام حرکت کردو برگشت سمت هری. حالا اون رو لبه ی پیاده رو نشسته بود " بشین " حرفشو گوش کردم نشستم " چرا انقدر دور نشستستی؟ بهم اعتماد نداری؟ " گفت . و من چشم غره رفتم " نه البته که بهت اعتماد ندارم. چرا باید داشته باشم؟ " تا اینو گفتم حالت صورتش عوض شد. انگار خیلی بهش برخورد. اصلا اون چه فرقی داره برایش آگه بهش اعتماد دارم یا نه " میشه ما قبول کنیم و از هم دور باشیم یا اینکه با هم دوست باشیم؟ دیگه نمیخوام انقد باهات دعوا کنم " آه کشیدمو اون یکم بهم نزدیکتر شد. اونم به نفس عمیق کشیدو گفت " نمیخوام ازت دور باشم " چی؟ قلبم داشت تند میزد " منظورم اینه.. فکر نکنم اصلا بتونیم از هم دور باشیم. چون دوست صمیمیم هم اتاقیه تونه. پس فکر کنم باید دوست باشیم " نمیخواستم نشون بدم از این حرفش ناراحت شدم. این همون چیزیه که من میخوام درسته؟ نمیتونم به بوسیدن هری ادامه بدم و به نوا خیانت کنم " باشه پس دوستیم؟ " " دوستیم " قبول کردو دستشو آورد جلو تا باهم دست بدیم " ولی

دوستی با منفعت نه " اینو گفتمو اون پیش خودش خندید و با حلقه ی تو ابروش بازی کردو گفت " چی باعث شد اینو بگی؟ " انگار خودت نمیدونی!! استف همه چیو بهم گفت " " اون چی گفت؟ " " گفت تو و اون . تو و بقیه ی دخترا .. " سعی کردم مصنوعی بخندم ولی خندم جوری بود که انگار نفسم بند اومده. ابروهاشو داد بالا و من بهش توجه نکردم " خب منو استف... اون فقط واسه خوش گذرونی بود " لبخند زد انگار خاطره ی خوبی براش بود سعی کردم بغض تو گلومو قورت بدم " و آره.. من خیلی با دخترا خوابیدمو باهاشون رابطه داشتم. چی تورو نگران میکنه؟ " اون خیلی براش عادیه ولی من شکه شدم. از اینکه بشنوم داره اعتراف میکنه با دخترای دیگه خوابیده نباید ناراحتم کنه ولی میکنه. اون ماله من نیست. نوا ماله منه. نوا ماله منه. نوا ماله منه. داشتم پیش خودم تکرار میکردم " چیزی نگرانم نمیکنه. فقط نمیخوام فکر کنی که منم مته یکی از اون دخترام " " آووو... تو حسودی میکنی ترسا؟ " مسخرم کردو من هلش دادم. اصلا امکان نداره بخوام اینو اعتراف کنم " نه. معلومه که نه. من فقط واسه اون دخترا متاسفم " اینو گفتمو اون خندیدو گفت " اوه متاسف نباش. اونا خیلی هم حال کردن. باور کن " " باشه باشه. فهمیدم. بحث و عوض کن لطفا " یه آه کشیدمو سرمو گرفتم بالا به آسمون نگاه کردم. باید ذهنمو از تصویر هری با اون دخترا پاک کنم. بعد از چند لحظه پرسیدم " خب سعی میکنی باهام خوب رفتار کنی؟ " " حتما. میشه تو هم انقد سخت نگیری رو مخ نباشی؟ " " من رو مخ نیستم. فقط یکم مضطربم " خندیدمو اونم باهام خندید خیلی خویه بجای اینکه سر هم داد بزنیم. با هم بخندیم. میدونم هنوز همه چیز بینمون حل نشده مخصوصا اون حسی که ممکنه بهش داشته یا نداشته باشم. ولی اگه بتونم جلوشو بگیرم تا منو نبوا/سه میتونم رو نوا تمرکز کنم. و دیگه انقد دور خودمون نچرخیم و برگردیم سر جای اول " به خودمون نگاه کن. دوتا دوستیم " وقتی بی ادب میشه لجبش بیشتر میشه به جهنم. اگه هم اینجوری باشه مشکلی نیست ولی وقتی صداس آرومه لجبش کمتر میشه. مته مخمل میشه. اونطوری که کلمه ها از دهنش و اون لبای صورتیش میاد بیرون... من نباید درباره ی ل/ب/اش فکر کنم. چشامو از ل/ب/اش برداشتمو از جام بلند شدم و دامنمو تمیز کردم " این دامن خیلی بده تس. اگه میخوای با هم دوست باشیم دیگه نباید اینو بپوشی " اول ناراحت شدم ولی بعد برگشتم دیدم داره لبخند میزنه. اینم حتما یه راهه شوخی کردنش. بی ادبه ولی من بیخیال میشم چون بدتر از این رفتار نکرده. گوشیم ویبره رفت. آلارم داشت صدا میخورد " من باید برگردم برم درس بخونم " " تو ساعت میزاری وقتی میخوای درس بخونی؟ " " من واسه ی همه ی کارام ساعت میزارم. این کاریه که همیشه میکردم " خدا کنه بیخیال شه و گیر نده " باید فردا بعد از کلاس بریم یکم خوش بگذرونیم " هری گفت. این دیگه کیه؟ هری کجاست؟ " فکر نکنم خوش گذروندن منو تو یکی باشه " نمیتونم تصور کنم منظور هری از خوش گذروندن چیه " خب ما فقط میریم سر چندتا گربه رو میبریم و چندتا ساختمونو آتیش میزنیم.. " نتونستم جلوی خندمو بگیرم و اونم لبخند زد " همین فکر دو میکردم. تو باید چندتا خوشگذرونیه جدید یاد بگیری و الان که ما با هم دوستیم اون کارارو کنیم " باید یکم فکر کنم به کارایی که ممکنه کنیم وقتی تنهاییم پس نباید الان جوابشو بدم. قبل از اینکه بتونم چیزی بگم اون از کنارم رد شدو گفت " خویه. خوشحالم قبول کردی. فردا میبینمت " اینو گفت و رفت هیچی نتونستم بگم. دوباره لبه ی پیاده رو نشستم. سرم داشت بخاطر این ۲۰ دقیقه ای که با هری بودم گیج میرفت. اون تقریبا بهم سکس پیشنهاد کرد و گفت چطوری میتونه حس خوبی بهم بده. بعد از چند دقیقه قبول کرد که باهام بهتر رفتار کنه. ما داشتیم میخندیدیمو شوخی میکردیم و این خیلی خوب بود. هنوز خیلی سوال دارم که باید ازش بپرسم. مته چرا اینجوریه؟ ولی میدونم اگه بیشتر دربارش بدونم بدتر میشه. میتونم با هری دوست باشم مته استف. خب نه مته استف مثل نایل یا دوستای دیگش. این خیلی چیز خوبیه. دیگه همدیگرو نمیوسیم و دیگه اون کارارو نمیکنیم. فقط مته دوتا دوستیم. وقتی داشتم برمینگشتم تو اتاقم سعی کردم ترس اینکه ممکنه دوباره تو تلش بیوفتمو از خودم بیرون مینداختم وقتی برگشتم به اتاقم سعی کردم درس بخونم ولی نمیتونستم تمرکز کنم. بعد از یه ساعت زل زدن به یادداشت هام تصمیم گرفتم برم دوش بگیرم. هنوز به حموم مختلط عادت نکرده بودم ولی کسی تا حالا باهام در نیوفتاده بود. اب داغ حس خوبی بهم دست داد. من یکم خیالم راحت شده بود که منو هری تونسته بودیم باهام یکم کنار بیایم اما حالا ناراحتی و عصبانیت بجاش اومده با نگرانی و گیج بودن. من قبول کردم فردارو با هری بگذرونم تا یکم خوش بگذرونیم ولی این منو میترسونه. امیدوارم همه چیز خوب پیش بره و ما بتونیم با هم دوست باشیم. من انتظار ندارم دوست صمیمی بشیم ولی میخوام به جایی برسیم که مجبور نباشیم هروقت باهم حرف میزنیم سر هم داد بزنیم. وقتی برگشتم به اتاقم یادداشتی از استف دیدم که گفت قراره واسه شام با تریستن بره بیرون. من از هم اتاقی نایل تریستن خوشم میاد. اون پسر خوبی بنظر میاد البته اگه اون مداد چشمشو نادیده بگیریم. اگه استف و تریستم به دیدن همدیگه ادامه بدن شاید وقتی نوا اومد اینجا بتونیم باهم بریم بیرون. دارم با کی شوخی میکنم؟ من میدونم نوا نمیخواد با این آدمها بگرده, مثل استف و تریستن. و من باید اعتراف کنم ۳ هفته پیش منم دوست نداشتم با این آدمها دوست باشم. تصمیم گرفتم قبل از خواب به نوا زنگ بزنم. ما کل روزو با هم حرف نزده بودیم " سلام تسا. امروز چطور بود؟ " وقتی گوشو برداشت فوراً اینو گفت " خوب بود. طولانی و خوب " من

باید بهش بگم که قراره منو هری فردا باهم بریم بیرون " خوشحالم اینو میشنوم. منم به بازی داشتم تو سیاتل امشب. الان دارم بر میگردم " " این عالیه. بازی چطور بود؟ " اون برام توضیح داد که چقدر خوب تونستن تیم سیاتل رو با به امتیاز خوب ببرن. ما دوباره ی خانواده ی نوا یکم حرف زدیم قبل از اینکه بفهمم تلفن رو قطع کردیم. من نمیتونستم زمان مناسب واسه گفتن درباره بیرون رفتن منو هری پیدا کنم. راستش اصلا تلاشی نکردم روز بعد خیلی زود گذشت. منو لیام رفتیم تو کلاس ادبیات و هری هم مثل همیشه سرچاش نشسته بود " واسه قرار امشبمون آماده ای؟ " هری اینو گفت و دهنم باز موندن. دهن لیام هم همینطور " این یه قرار نیست. ما فقط مته ۲ تا دوست داریم میریم بیرون " اینو به لیام گفتم و اصلا به هری توجه نکردم. اولین روزمون برای دوستی زیاد خوب پیش نرفت " همون " هری اینو گفت و نیشخند زد و منم چشم غره رفتم. تو کل کلاس بهش توجه نکردم و این باعث شد اون با من حرف نزنه تو کلاس " امشب مواظب باش " لیام اینو بعد از کلاس بهم گفت " مواظب. ما فقط میخوایم سعی کنیم باهم دوست باشیم چون هم اتاقیم هم باهاش دوسته " " میدونم. تو یه دوست خوبی برایش. من فقط مطمئن نیستم هری لیاقت این مهربونیتو داشته باشه " لیام اینو گفت و من بهش نگاه کردم " تو چیز دیگه به غیر از بدو بی راه گفتن درباره ی من نداری؟ برو گم شو " هری اینو گفت و پشتم و ایساد. لیام آهی کشید و بهم نگاه کرد " یادت نره چی گفتم " اینو گفتو رفت " تو مجبور نیستی اینقدر با اون بد رفتار کنی. شما ۲ تا یه جورایی مثل برادر هستین " اینو گفتمو چشاش گرد شد. با خشم گفت " تو الان چی گفتی؟ " " میدونی، بابات و مادر لیام؟ " یعنی لیام دروغ گفت؟ شاید من نباید اینو جلوی هری میگفتم. لیام به من گفته بود درباره ی پدر هری جلوش چیزی نگم ولی نمیدونستم منظوروش اینه کلا نباید چیزی بگم " این به تو هیچ ربطی نداره. من نمیدونم چرا اون عوضی به تو گفت. من میرم حالشو میگیرم اون دهنشو میبندم هر وقت دیدمش " " هری اونو ولش کن. اون حتی نمیخواست بهم بگه من از دهنش کشیدم بیرون " از لیام داشتم دفاع میکردم. نمیخواستم هری به لیام آسیب برسونه من باید موضوع رو عوض کنم " خب امروز میخوایم کجا بریم؟ " اینو گفتم و اون بهم خیره شد " ما هیچ جایی قرار نیست بریم. این فکر بدی بود " اینو گفت و از اونجا رفت وات د هل؟ اون مغزش تاب داره. مطمئنم همینطوره. دوباره اون عصبانیت و تنفر نسبت به هری برگشت و رفتم به اتاقم. وقتی در اتاق رو باز کردم زین، تریستن و استف تو اتاق بودن. من باید بخاطر این مهمونای سر زده عصبانی بشم ولی میخوام فکرمو مشغول کنم تا به هری فکر نکنم و همینکه از زین و تریستن خوشم میاد " سلام تسلا. کلاسات چطور بود؟ " استف اینو پرسید و یه لیخند بزرگ بهم زد. من نمیتونستم جلومو بگیرم دیدم صورت تریستن قرمز شد وقتی لیخند استف رو دید " خوب بودن. تو چطور؟ " اینو گفتم و کتابمو گذاشتم رو کمد. استف دوباره ی کلاش صحبت کرد و گفت چطور قهوه ریخت رو لباس استادشون و مجبور شد کلاسو زود تموم کنه " خیلی ناز شدی تسلا " زین بهم گفت و من ازش تشکر کردم و نشستم رو تخت کنار استف. تخت واسمون کوچیک بود ولی جا شدیم. بعد از چند دقیقه در باز شد و هممون برگشتیم ببینیم کیه. اون هری بود. آق. " هری تو حداقل میتونی یه بار در بزنی " استف اینو با عصبانیت گفت و هری شونه هاشو تگون داد. دوباره استف گفت " من شاید لخت باشم " هری خندید و استف لیخند زد. معلوم بود استف از این رفتار هری ناراحت نشده. مطمئن استف عادت کرده چون هری همیشه میاد تو اتاقمون " این چیزی نیست که من قبلا ندیده باشم " حالت صورت تریستن عوض شد ولی بقیه خندیدن. منم نتونستم جای خنده دارشو پیدا کنم. من از اینکه درباره هری و استف فکر کنم متنفّر بودم. استف گفت " اوه خفه شو " هنوز داشت میخندید بعد دست تریستن رو گرفت و دوباره لیخند به صورت تریستن برگشت و یکم به استف نزدیک تر شد " امروز میخواین چیکار کنین بچه ها؟ " هری پرسید و نشست رو تخت من. میخواستم بهش بگم که از رو تخت بلند شه ولی ساکت موند. واسه چند لحظه فکر کردم اون اومد اینجا تا ازم معذرت خواهی کنه ولی الان فهمیدم اون اومده اینجا تا فقط با دوستاش بره بیرون و منم یکی از اونا نیستم " ما میخوایم بریم سینما. تسلا تو هم باید بیای " زین اینو گفت و لیخند زد. قبل از اینکه بتونم حرفی بزنم هری گفت " راستش منو تسلا خودمون یه برنامه داریم " یه چیز عجیبی تو صداسش بود. اون خیلی بد اخلاقه " چی؟ " استف و زین هم زمان اینو گفتم به طرز ی که باورشون نشده بود " آره ما امروز برنامه داریم. من اومدم اینجا تا اونو با خودم ببرم " هری لیخند زد و بلند شد و گفت " آماده ای؟ " دهنم داشت داد میزد میگفت نه ولی من سرمو به نشونه تائید تگون دادم " بعدا میبینمتون " هری اینو گفت و منو کشید برد بیرون از اتاق. اون منو برد سمت ماشینش و در ماشینو برام باز کرد و سوپرایزم کرد. من سرجام دست به سینه و ایسادم " یادم باشه تا هیچ وقت درو برات باز نکنم " هری به تندگی گفت و من سرمو تگون دادم " اون دیگه چه کاری بود؟ من میدونم تو واسه من نیومدی. تو بهم گفتی نمیخوای باهام بری بیرون " سرش داد زدم. ما دوباره برگشتیم سر جای اولمون. اون داره منو دیوونه میکنه " اره گفتم. حالا سوار ماشین شو " نه. اگه اعتراف نکنی و نگوی بخاطر من نیومدی اینجا من برمیگردم میرم تو اتاق و با زین میرم سینما " اینو گفتم اون دندوناشو رو هم فشار داد. می دونستم. نمیدونم درباره این رفتاراش چه حسی داشته باشم ولی میدونستم هری دوست نداره من با زین برم بیرون و این تنها دلیلی بود که

اون منو آورد بیرون " اعتراف کن هری یا اینکه من میرم " " خب باشه من قبول دارم. حالا سوار این ماشین لعنتی شو دوباره ازت نمیپرسم " اینو گفت و سوار ماشین شد. بر خلاف خواستم منم سوار ماشین شدم. هری هنوز عصبانی بود از پارکینگ اومد بیرون و صدای اهنگ رو زیاد کرد. خیلی زیاد. من کمش کردم. هری داد زدو گفت " به رادیوم دست زن " " اگه بخوای تموم این مدت عوضی باشی من نمیخوام باهات بیام بیرون " اینو گفتم و واقعا هم منظور داشتم. " من نیستم. فقط به رادیوم دست زنن " فکرم رفت به اون روز که تموم یادداشت هامو پخش کرد. میخواستم رادیوشو در بیارم و از پنجره بندازم بیرون. اگه میتونستم حتما اینکارو میکردم " تو چرا اهمیت میدی اگه من با زین برم بیرون. استف و تریستن هم داشتن میرفتن " " فکر نمیکنم زین از این کارش قصد خوبی داشته باشه " اینو با احساس گناه گفتم و چشمو دوخت به جاده شروع کردم به خندیدن و اون از روی عصبانیت آهی کشید. گفتم " اوه. تو خودت چی؟ حداقل زین باهام خوب رفتار میکنه " من نمیتونستم جلوی خندمو بگیرم. فکر اینکه هری داره ازم یه جورایی محافظت میکنه واقعا خنده دار بود. زین منم یه دوسته نه چیز دیگه ای. مثل هری. هری چشم غره رفت ولی جوابی بهم نداد. دوباره صدای آهنگی که انگار داشتن جیغ میکشیدن زیاد کرد. گوشم درد گرفته بود. از اش خواهش کردم و گفتم " میشه لطفا صداشو کم کنی؟ " " اون صداشو کم کرد ولی نه زیاد " این آهنگ خیلی اقتضاحه " اینو بهش گفتم و اون خندید " نه اینطوری نیست. من میخوام نظر تورو درباره ی موسیقی خوب بدونم " لیخند زد و پنجره ماشینو آورد پایین. باد باعث شد موهاش تو هوا پخش بشه. دستشو آورد سمت موهاش و اونارو زد کنار. من خیلی دوست دارم وقتی موهاشو میدم کنار. این فکرارو از سرم باید بریزم بیرون " خب من بن ایور و فری دوست دارم " هری پیش خودش خندیدو گفت " البته که اونارو دوست داری " " مگه اونا چشونه؟ اونا واقعا با استعدادان و آهنگاشون هم عالیه " میخواستم از گروه مورد علاقم دفاع کنم " اره.. اونا با استعدادان. استعداد خوبی تو خوابوندن مردم دارن با آهنگاشون " اینو گفتم و خندید. منم خم شدمو زدم به بازووش. با لیخند گفتم " خب من دوششون دارم " اگه ما بتونیم همینجوری پیش بریم ممکنه بهمون خوش بگذره " داریم کجا میریم؟ " " ما داریم میریم به یکی از جاهای مورد علاقه ی من " " اون کجاست؟ " " تو واقعا همه چیزو باید بدونی. نه؟ " " اره. دوست دارم بدونم.. " " دوست داری همه چیو کنترل کنی؟ " اینو گفتم و من ساکت موندم. حق با اونه ولی من همینجوریم. هری ادامه دادو گفت " خب تا وقتی که نرسیم من بهت نمیگم میخوایم کجا بریم. فقط ۵ دقیقه مونده تا برسیم " به صندلی چرمیش تکیه داد و به رانندگی کردن ادامه داد. اصلا مدل این ماشین چیه؟ " مدل ماشینت چیه؟ " " این فورد کاریبه ، کلاسیک " اینو گفتم و معلوم بود به ماشینش خیلی افتخار میکنه. اون داشت همینطور درباره ماشینش حرف میزد ولی من اصلا چیزی از حرفاش نمیفهمیدم. دوست داشتم به لباس نگاه کنم وقتی داشت حرف میزد هر چی اروم تر حرف میزد لب/اش هم آرومتر حرکت میکردن " من خوشم نمیاد وقتی کسی بهم زل میزنه " به تندى اینو گفتم ولی بعدش لیخند زد " من.. من فقط داشتم گوش میدادم " دروغ گفتم دهنم خشک شده بود " رسیدیم " اینو گفتم و ماشینو برد تو جاده خاکی

من ساکت بودم وقتی هری داشت از جاده خاکی میگذشت . بالاخره صدای رادیورو کم کرد و من خیلی خوشحال شدم . الان فقط صدای چرخای ماشینو که به سنگا میخورده میتونستم بشنوم . نمیدونم داریم کجا میریم این یکم نگرانم میکنه . هیچکس اینجا نیست . نه خونه ای نه آدمی . هیچکس

" نگران نباش نیاردم اینجا بکشمت "

اینو به شوخی گفتم و من آب دهنمو قورت دادم . من بیشتر از کارایی که ممکنه کنیم وقتی تنهایییم میترسم تا اینکه بخواد منو بکشه . یکم دیگه رفتیم جلو و بالاخره ماشین وایساد . از پنجره بیرونو نگاه کردم هیچی نبود . فقط میتونستم درخت و سبزه ببینم . خیلی قشنگ بود . گلای زرد وحشی همه جا بودن و هوا هم تقریبا گرم بود . اون چرا مارو آورد اینجا ؟

" اومدیم اینجا چی کار کنیم ؟ "

پرسیدمو از ماشین پیاده شدیم

" یکم باید پیاده بریم "

تا اینو گفتم یه آه کشیدم . اون مارو آورد اینجا تمرین یا ورزش کنیم . انگار از حالت صورتم فهمید و گفت

" زیاد طولانی نیست "

رو علفایی که یکم ساییده شده بود راه رفت اون مژه یه جاده ی باریک بود تقریبا . انگار چندبار از اونجا رد شدن . بیشتر راه رو ساکت بودیم بجز چندبار هری بهم تیکه پروند و گفت خیلی آروم راه میرم . بهش توجه نکردم و فقط از دوروبرم لذت میبردم حالا میفهمم اون چرا همچین جایی رو دوست داره چون اینجا خیلی ساکنه و من حاضرم تا آخرم عمرم اینجا بمونم مخصوصا اگه با خودم یه کتاب بیارم . هری مسیرشو عوض کردو رفت سمت درختا . من یکم ترسیدم ولی دنبالش رفتم از جنگل اومدیم بیرون و جلوی یه دریاچه یا بهتره بگم رودخونه در اومدیم . اون رودخونه خیلی بزرگ و عمیق بود . هری هیچی نگفت فقط تی شرتشو درآورد بعد خم شد و بند بوت های سیاه کثیفشو باز کرد

" چرا داری لباسشو درمیاری ؟ "

پرسیدمو به رودخونه نگاه کردم اوه نه

" تو میخوای تو این رودخونه شنا کنی ؟ "

اینو گفتمو به آب اشاره کردم

" آره من همیشه اینکارو میکنم . تو هم باید شنا کنی "

زیپ شلوارشو باز کرد و من داشتم سعی میکردم به عضله های پشتش نگاه نکنم وقتی خم شد شلوارشو دربیاره

" نه من تو این شنا نمیکنم "

من با شنا کردن مشکلی ندارم ولی نمیخوام تو این رودخونه که نمیدونم کجاست شنا کنم

" و چرا ؟ تو میتونی تهشو ببینی پس به اندازه تمیزه "

" خب توش پره ماهی و حیوونای دیگس که خدا میدونه چین "

میدونم این حرفم خیلی مسخرس ولی برام مهم نیس ادامه دادمو گفتم

" تازه تو بهم نگفتی قراره شنا کنیم منم چیزی نیاوردم تا واسه شنا کردن بپوشم "

" یعنی تو زیر لباست شورت و سو/تین نپوشیدی ؟ "

هری پرسید و نیشخند زد . اون واقعا فکر میکنه من ل/خ/ت میشمو میام تو این آب باهاش شنا میکنم ؟ فکر اینکه منو هری تو آب ل/خ/ت با همیم آتیشم میزد . من چم شده ؟ تاحالا هیچوقت همچین فکراییی نکرده بودم

" من با لباسای زیرم شنا نمیکنم چننش "

اینو گفتمو نشستم رو سبزه ها

" من فقط نگات میکنم "

هری فقط آه کشید . الان فقط شورت پوشیده . اون خیلی تنگ بود و به تنش چسبیده بود . ای دومین باره من هری رو اینجوری میبینم . الان از دفعه ی قبل خیلی بهتره

" تو خیلی ضد حالی . پشیمون میشیا "

هری پرید تو آب و من به چمنای نگاه کردم و یکم شونو کندم و لای انگشتم تگونش دادم

" آب گرمه تس "

هری از تو رودخونه داد زد . میتونستم ببینم موهاش خیس شده و تیره تر شده بود . با یه دستش موهای خیشو از رو صورتش زد کنار . واسه یه لحظه دلم خواست یه آدم دیگه باشم . یه آدمه شجاع تر مته استف . اگه استف بودم همین الان لخت میشدمو میپریدم تو آب پیش هری . رو هم آب میپاشیدیم و میرفتم ازش بالا و دوباره میپریدم تو آب . کلی خوش میگذروندمو بی تفاوت بودم . ولی من استف نیستم من تسام

" این دوستی از الانشم خیلی کسل کنندس "

هری اینو گفت و خندید به سمت لبه ی رودخونه شنا کرد و دوباره گفت

" حداقل اون کفشاتو بکن پاهاتو بزار تو آب خیلی حال میده تا چند دقیقه دیگه آب سرد میشه "

اگه پامو بزارم تو آب که بد نیست . کفشمو درآوردمو شلوارمو زدم بالا تا خیس نشه و پامو گذاشتم تو آب . هری راست میگفت آب گرمو صاف بود . انگشتمو تکن دادمو لبخند زدم

" خوبه نه ؟ "

هری پرسیدو سرمو تکن دادم

" پس بیا تو آب "

سرمو به نشونه ی نه تگون دادم . اون رو سرم آب ریخت و من خودمو کشیدم عقب و بهش اخم کردم

" اگه بیای تو آب به یکی از سوالات جواب میدم ولی فقط یکی "

کنجکاویم زیاد شد و با نگرانی سرمو خم کردم عقب . من همیشه کلی سوال داشتم از هری بپرسم و اون الان خودش داره میگه میخواد به یکیش جواب بده

" فقط یه دقیقه وقت داری "

هری اینو گفت و رفت زیر آب میتونستم بدن درازشو زیر آب ببینم . انگار خوش میگذره بهم اگه برم تو آب و اینکه کنجاویم داره منو میخوره و میخوام از هری سوال بپرسم

" انقدر فکر نکن بپر تو آب "

من هیچی ندارم بپوشم اگه بیام تو آب . اگه با لباس بیام تو آب خیس میشم بعد مجبورم با لباسای خیس سوار ماشینتم شم "

الان یه جورایی دلم میخواد بپریم تو آب . خب بزار بگم واقعا دوست دارم

" تی شرت منو بپوش "

. شکه شدم . این پیشنهاد اصلا به هری نمیداد یه ثانیه وایسادم فکر کردم داره شوخی میکنی ولی اینجوری نبود

" زودباش برو تی شرتم بپوش . به اندازه بلند که پاهاتو بپوشونه . شورت و سوتینتم میتونی بپوشی اگه بخوای "

"باشه ولی برگرد و دارم لباسمو در میارم نگام نکن . دارم جدی میگم "

"زودباش وگرنه برمیگردم"

"اوم... بیا تو آب"

"بیر تو آب . بیر تو آب"

داد زدمو اون خندید

"اول یکم بدو"

" باشه "

یه چندتا قدم به عقب برداشتمو بعد دوییدم. احساس احمق بودن میکنم ولی نمیخوام زیادی فکر کنم این لحظه رو خراب کنم. تا رسیدم به لبه رود خونه وایسادمو به آب نگاه کردم

"اوه زودبایااش داشتی خوب شروع میکردی"

از ته دلش خندید و سرشو برد عقب خیلی، با مزه شده بود. هری بامزه؟

"نمیتونم"

مطمئن نیستم چی جلومو میگیره. آب به اندازه عمیق هست ولی نه اونقدر چون میشه تھشو دید. آب تارو سینه ی هری اومده پس اگه من برم تا زیر جونم میشه

" میترسی؟ "

صداش آروم ولی جدی بود

"نه...نمیدونم. یه جورایی"

اعتراف کردم و اون اومد سمت من

"رو لبه بشین. من کمکت میکنم"

لبه ی رودخونه نشستمو پاهامو محکم بستم تا اون لباس زیرمو نبینه.اون فهمیدو بلند خندید.وقتی بهم رسید دستشو گذاشت رو پاهام و دوباره داشتم آتیش میگرفتم.چرا تنم اینجوری میشه وقتی هری لمس میکنه؟ من دارم سعی میکنم باهاش دوست باشم پس باید به این گرمایی که حس میکنم توجه نکنم.دستشو برد سمت کمرمو بهم لبخند زد

"حاضری؟"

پرسیدو سرمو تکون دادم.بعد از یه ثانیه اون منو کشیدو آورد تو آب.آب خیلی گرم بودو یه حس عالی بهم میداد.هری ولم کردو خودم تو آب وایسادم.ما نزدیک لبه ی رودخونه بود واسه همین زیاد عمیق نبود آب تا سینم میرسید

"فقط اونجا نمون"

مسخرم کرد ولی بهش توجه نکردم.یکم راه رفتم.تی شرت اومد بالا و آب رفت زیرش من زود لبشو گرفتمو آوردم پایین ولی فایده نداشت همش میومد بالا

"میتونی تی شرتو دربیاریا"

نیشخند زدو آب پاشیدم روش

"تو رو من آب میریزی؟"

خندیدو سرمو تکون دادم.دوباره روش آب ریختم.سرشو تکون داد و آب همه جا پخش شد و زیر آبی اومد تا منو بگیره.دستای بزرگشو گذاشت دور کمرم و منو کشید زیر آب.دستمو گذاشتم رو نوک دماغمو گرفتمش من دوست ندارم بدون دماغگیر شنا کنم.فقط خودمو کشیدم بیرون هری نزدیک بود بیوفته نتونستم خودمو کنترل کنم خندیدم.راستش داره بهم خوش میگذره.خوش گذشتن واقعی. نه مته یه فیلم دیدن

"نمیتونم تصمیم بگیرم کدوم خنده دار تره اینکه تو داری خوش میگذرونی اینجا یا وقتی رفتی زیر آب دماغتو گرفتی"

با خنده اینو گفت.یکم جرات پیدا کردم و رفتم سمتش و دیگه به تی شرت که اومد بالا توجه نکردم.رفتم جلوشو سرشو گرفتم تا ببرم زیر اب ولی اون خیلی قوی بود و زورشو نداشتم و اون فقط خندید.چرا اون همیشه نمیتونه اینجوری باشه؟

"هنوز یادم نرفته تو یه سوالمو باید جواب بدی"

یادش آوردمو اون یه آه کشید

"حتما فقط یکی"

نمیدونم کردوم یکی از سوالامو بپرسم.یه عالمه سوال دارم ولی قبل از اینکه فکر کنم این کلمه ها از دهنم اومد بیرون

"تو این دنیا کیو از همه بیشتر دوست داری؟"

چرا اینو ازش پرسیدم؟ میتونستم یه سوال مهمتر مثلا چرا آمریکا زندگی میکنه؟ یا چرا انقد عوضیه ازش بپرسم.اون با تعجب بهم نگاه کرده بود و انگار بخاطر سوالم گیج شده بود

"خودم"

جواب دادو رفت زیر آب و برگشت رو آب دوباره. و من سرمو تکون دادم

" این نمیتونه درست باشه "

میدونم اون خیلی خودشیفتس ولی اون حتما یکیو دوست داره.. یعنی هیچکی؟ یکی از اعضای خانوادشو؟ یا برادر خواهرشو؟

" پدرو مادرت چی؟ "

تا اینو پرسیدم پشیمون شدم. حالت صورتش عوض شد و دیگه چشاش نرم نبود انگار الان میخواد قاطی کنه

" درباره ی پدرو ماردم دیگه حرف نزن. فهمیدی؟ "

به تندی گفت. میخواستم خودمو بزخم بخاطر اینکه این لحظه ی خوبو خراب کردم

" ببخشید. فقط کنجکاو بودم. تو گفتی یه سوالمو جواب میدی "

به آرومی گفتم و اون دوباره آروم شدو اومد سمتم. آب دوروبرش داشت تکون میخورد

" توروخدا ببخشید هری. دیگه دربارشون چیزی نمیگم "

بهبش قول دادم. نمیخوام اینجا با هری دعوا کنم. اون حتما منو اینجا تنها میزاره و میره

یهو اون منو گرفتو برد تو هوا و سوپرایزم کرد. دستو پاهامو تکون داد و داد میزد تا منو بزاره پایین. اون خندیدو منو انداخت تو آب. سعی کردم خودمو بیارم رو آب و وقتی اومدم رو آب اون داشت لبخند میزد

" تلافیشو میکنم هری "

داد زدمو اون خندید. سمتش شنا کردم و اون دوباره میخواست همون کارو کنه ولی این دفعه پاهامو قفل کردم دور کمرش. اون شکه شد و به طرز عجیبی نفس کشید زود خودمو کشیدم کنار و گفتم

" ببخشید "

اون پاهامو گرفتو دوباره گذاشت دور کمرش. اون الکتریسیته بینمون دوباره برگشت و این دفعه از قبل بیشتر بود. چرا همیشه این با هری اتفاق میوفته؟ ذهنمو خاموش کردم تا دیگه این فکرارو نکنم. دستمو گذاشتم دور گردنش تا بتونم خودمو نگه دارم

" داری با من چیکار میکنی تسا؟ "

به آرومی اینو گفتم انگشت شستشو کشید رو لب پایینم

" نمیدونم "

راستشو گفتم. اون پیش خودش خندید و هنوز انگشتشو میکشید رو لبم

" این لبای.. چه کارایی میتونی کنی با این لبای "

با صدای خیلی نرم آروم اینو گفتم دوباره از درون داشتم آتیش میگرفتم

" میخوای بس کنم؟ "

تو چشم نگاه کرد. مردمک چشاش بزرگ شده بود و فقط به حاله ی نازک سبز تیره دورش بود. قبل از اینکه بتونم فکر کنم سرمو تگون دادمو تنم چسبوندم به تنش زیر آب

" ما نمیتونیم فقط مته دوتا دوست باشیم. اینو میدونی نه؟ "

ل/باشو گذاشت رو چوئم و باعث شد بلرزیم. چونمو بوسیدو من سرمو تگون دادم. میدونم اون راست میگه. اصلا نمیدونم که بینمون چیه ولی میدونم منو هری هیچوقت نمیتونیم مته دوتا دوست معمولی باشیم. وقتی ل/باشو گذاشت رو گردنم و زیر گوشم یه آه از دهنم اومد بیرون و اون دوباره همون کارو کرد ولی اینبار محکم تر بو/سید

" اوه هری "

پاهامو محکم تر دور هری قفل کردم. دستمو بردم پیشتنشو و ناخن هامو میکشیدم رو پوشتنش. فکر کنم فقط با بوسیدنم الان از حال برم

" میخوام کاری کنم همش اسممو بگی تسا. دوباره و دوباره . لطفا بهم اجازه میدی؟ "

تو صداش پر از نا امیدی بود و هیچ راهی نداشت که بهش نه بگم

" بگو تسا "

اینو تو گوشم گفت و گوشمو به آرومی گاز گرفت. دوباره سرمو تگون دادم ولی اینبار محکم تر

" من باید بشنوم صداتو عزیزم. باید با صدای بلند بگی تا من مطمئن شم که تو میخوای اینکارو انجام بدم "

دستش رفت زیر بلوزش که من الان پوشیده بودم

" من میخوام "

وقتی این کلمه هارو گفتم لبخند زد و گردنمو به آرومی بو/سید. هیچی نگفت بجاش پامو گرفت و منو محکم به خودش چسبوند و از اب اومد بیرون. وقتی کنار آب رسیدیم اون منو گذاشت رو زمین. از روی ناراحتی آهی کشیدم. من الان تنها چیزی که میخوام اون بود. من به اون احتیاج دارم. دستشو آورد سمت منو کشید از آب آورد بیرون

مطمئن نبودم باید چیکار کنم. فقط رو سبزه ها وایسام. بلوز هری سنگین و خیس شده بود بخاطر آب

" میخوای اینجا باشی یا تو اتاق من؟ "

هری اینو گفت و من با نگرانی شونه هامو تگون دادم. نمیخوام برم تو اتاقش چون موقع رفتن به اونجا ممکنه زیاد فکر کنم و نظرم عوض شه

" همینجا "

اینو گفتمو به دوروبرم نگاه کردم. اینجا هیچکس نیست امیدوارم کسی نیاد

" خیلی مشتاقی "

لبخند زدو من چش غره رفتم. گرمای بدنم کم کم داشت از بین میرفت چون هری دیگه لمسم نمیکرد

" بیا اینجا "

با صدای آروم اینو گفت و دوباره آتیش گرفتم

به ارومی رو چمن ها قدم برداشتم و رفتم به سمت هری. دستشو به طرفم دراز کرد و تی شرت خیسمو کشید و درش آورد. طرز نگاه کردنش داشت دیوونم میکرد. هور/مونام از کنترل خارج شده بودن. نبضم داشت به تندى میزد وقتی از سر تا پا نگام کرد و بعد دستمو گرفت

" رو بلوزم دراز بکش "

گفت باهام نشست رو زمین. منو خوابوند رو تی شرت خیشش که رو سبزه ها پهن کرده بود. اونم اومد کنارم دراز کشید و با آرنجش وزنشو نگه داشت. تا حالا هیچکس منو انقدر ل/خ/ت ندیده بود درحالی که هری بیشتر دخترارو اینجوری دیده بود. دخترایی بهتر و خشگل تر از من. با دستم سعی کردم بدنمو بپوشونم. هری نشست و دستامو گرفت و گذاشت دو طرف بدنم

" دیگه هیچوقت خودتو نپوشون. حداقل واسه من نه "

اینو گفت و تو چشم نگاه کرد

" ..من فقط "

میخواستم واسش توضیح بدم ولی اون حرفمو قطع کرد

" نه. تو نباید خودتو بپوشونی. لازم نیست از چیزی خجالت بکشی تسا "

منظورش چیه؟

" منظورم اینه به خودت نگاه کن "

هری اینو گفت. انگار فکرمو خونده بود

" تو با دخترای زیادی بودی "

وقتی اینو گفتم هری آهی کشید و گفت

" ولی نه مثل تو "

من میتونستم از این حرفش چیزای زیادی برداشت کنم. ولی بیخیالش شدم

" کا\*م داری؟ "

ازش اینو پرسیدم سعی کردم یه چیزایی درباره ی س/ک/س یادم بیارم. پیش خودش خندید و گفت

" یه ک\*\*\*م؟ "

" من نمیخوام الان باهات رابطه داشته باشم "

وقتی اینو گفت یکم ترسیدم. شاید اینکاراش بخاطر تحقیر کردنمه

" اوه "

تنها چیزی که میتونستم بگم همین بود. سعی کردم پیام بالا و از جام بلند شم ولی اون به آرومی شونه هامو گرفت منو هل داد تو زمین

" کجا داری میری؟ "

تازه فهمید قضیه چیه. دوباره گفت

اوه. نه. من منظورم این نیست. منظورم اینه تو تاحالا از این کارا نکردی پس من نمیخوام باهات رابطه داشته باشم. امروز "

وقتی اینو گفت یکم اروم شدم و فشاری که رو سی/نم بود یکم کم شد

" خیلی کارای دیگه ای هست که میخوام اول رو تو انجام بدم "

اینو تو گوشم گفت و اومد روی من و وزنشو با دستاش نگه داشت. دستاشو آورد رو گردنم و حرکت داد به سمت پایین و فقط داشت با انگشتش لمسم میکرد و همینطور به سمت پایین حرکت کرد و به شکم رسید. دستشو بالای شورتیم نگه داشت. ما واقعا داریم اینکارو میکنیم. منو هری. اون میخواد چیکار کنه؟ میخواد بهم صدمه بزنه؟ ۱۰۰۰ تا فکر تو سرم بود ولی وقتی دستشو برد تو لباسم همشون از بین رفتن. صدای نفسشو از لای دندوناش شنیدم و بعد ل/ب/شو گذاشت رو ل/ب/م

" حس خوبی داری؟ "

همینطور که داشت منو می/بو/سید اینو پرسید و انگشتشو داشت تکون میداد. چطور میشه انقدر حس خوبی داشته باشم؟ سرمو آروم تکون دادمو اون انگشتشو اروم تریه سمت بالا و پایین حرکت داد

" حس بهتری داری نسبت به وقتی که خودت این کارو انجام میدی؟ "

چی؟

دوباره پرسید

" آره؟ "

" ج..چی؟ "

به سختی میتونستم حرف بزنم کنترلمو از دست داده بودم

" وقتی به خودت دست میزنی؟ همین حسو داری؟ اوه صبر کن.. تو تاحالا با خودت اینکارو نکردی. نه؟ "

صداش پر از تعجب و ... هوس بود؟ اون دوباره منو بوسید و همینطور انگشتشو تکون داد

" تو خیلی زود واکنش نشون داد. کاملاً خیس شدی "

وقتی هری اینو گفت به آه کوچیکی کشیدم. چرا این کلمه های بدش انقدر جذاب بنظر میان؟ حس کردم آروم نیشگونم گرفت و به بدنم یه شک وارد کرد

" این..چی بود؟ "

وقتی اینو گفتم هری جواب نداد و فقط خندید. دوباره حس کردم داره اینکارو انجام میده پشتم به عقب خم شد. اون ل/باشو گذاشت رو گردنم و رفت سمت سی/نم و با دستش اون یکی سینمو گرفت. یه فشاریو تو شکمم حس میکردم و حس خیلی خوبی داشت. چشمامو بستم و لبمو گاز گرفتم. دوباره پشتم به عقب خم شد و پاهام شروع کرد به لرزیدن

"خوبه تسایا بیا"

وقتی اینو گفتم حس کردم بدون کنترل دارم به خودم میپیچم

"به من نگاه کن عزیزم"

اینو گفتم و من چشممو باز کردم و بهش نگاه کردم. نفساش وقتی به پوستم میخورد باعث میشد حس کنم رو لبه وایسام. وقتی داشتم اسم هریو میگفتم دیدم صورتش قرمز شده انگار خوشش اومده بود. دستشو آورد بیرون و گذاشت رو شکمم و منم سعی کردم نفسمو کنترل کنم. تاحالا انقدر آروم نبودم

"چند دقیقه بهت وقت میدم آروم بشی"

اینو گفتم و خندید و از جاش بلند شد. از روی نارضایتی آه کشیدم. میخواستم اون کنارم باشه. بعد از بهترین دقیقه های زندگیم بلند شدم و به هری نگاه کردم. اون شلوارو کفششو پوشیده بود

"ما میخوایم بریم؟"

صدام پر از خجالت بود. میتونم بفهمم اونم دلش میخواست که من باهاش همین کارو کنم. من نمیدونم چطوری باید اینکارو کنم ولی اون میتونه برام توضیح بده

"آره. تو میخوای بیشتر بمونیم؟"

"من فقط فکر کردم. نمیدونم. فکر کردم شاید تو بخوای منم برات یکاری کنم"

اصلا نمیدونستم چجوری باید بهش بگم. از شانس من اون منظورمو فهمید

"اوه. نه. الان لازم نیست"

اینو گفتم و بهم لبخند زد. اون دوباره میخواد مته قبل باهام بد بشه؟ امیدوارم نشه بعد از امروز. من الان با اون اولین تجربمو داشتم. نمیتونم تحمل کنم اگه اون دوباره بخواد باهام بدرفتاری کنه. اون گفت "واسه الان" یعنی میخواد بعدا کارای دیگه هم انجام بده؟ دارم کم کم از این کارم پشیمون میشم. لباسامو پوشیدم و سعی کردم به خیس بودنشون توجه نکنم. هری بلوز خیسشو برداشت و داد به من. با تعجب بهش نگاه کردم و اون گفت

"خودتو پاک کن"

خودمو پاک کردم و دوباره بلوزو دادم بهش. اون به خودش زحمت نداد به یه طرف دیگه نگاه کنه همینطور به من خیره شده بود. بعد رفت سمت ماشین من رفتم دنبالش و کفشامو پوشیدم. وقتی ازم دور شد یه حس عجیبی بهم دست داد دلم میخواست تا جایی که میتونم ازش دوری کنم. وقتی داشتیم میرفتیم سمت ماشین منتظر بودم باهام حرف بزنه. اما اون اینکارو نکرد. تو ذهنم داشتم اتفاقی که الان قراره بیوفترو مرور میکردم. در ماشینو برام باز کرد و من با تکیه دادم سرم ازش تشکر کردم

"مشکلی پیش اومده؟"

وقتی داشت از جاده خاکی میگذشت اینو ازم پرسید

"نمیدونم. تو چرا انقدر عجیب رفتار میکنی؟"

اینو ازش پرسیدم ولی از جوابی که میخواست بده میترسیدم

"من عجیب نیستم. تو هستی"

"نه. تو حتی یه کلمه باهام حرف نزدی بعد از.. میدونی"

"بعد از وقتی که اولین لذت ج/ن/س/ی رو تو عمرت بهت دادم؟"

حرفمو کامل کرد. دهنم باز موند. من هنوز از این طرز حرف زدنش تعجب میکنم

"اومم. آره. تو حتی یه کلمه هم نگفتی. فقط لباس پوشیدی و اونجارو ترک کردیم. احساس میکنم تو داری ازم استفاده میکنی"

"چی؟ البته که نه. من ازت استفاده نکردم. اگه میخواستم ازت استفاده کنم یکار دیگه ای میکردم"

وقتی اینو گفت اشک از چشم افتاد خیلی سعی کردم جلوی گریمو بگیرم ولی نشد

"داری گریه میکنی؟ من حرف بدی زدم؟"

اینو گفت و دستشو گذاشت رو پام. و به طرز عجیبی آرام شدم. ادامه داد و گفت

من منظوری نداشتم. منو ببخش. من هیچوقت فکرشو نمیکردم با کسی که انقدر مشکل دارم همینچنین کاری کنم. بعلاوه فکر نکن من الان میبرمت به اتاق و هرکدومون راه خودمونو میریم. فکر کنم خوبه اگه بریم باهم شام بیرون؟ مطمئنم خیلی گشنته

نیشخند زدو دستشو رو پام کشید

بهش لبخند زدم و با این حرفاش خیالم راحت شد. نمیدونم چرا اینجوریه ولی هری منو خیلی احساساتی میکنه. در هر صورت. فکر اینکه اون بخواد ازم سوء استفاده کنه ناراحتم میکرد. یادم اومد که من دوس پسر دارم. جس من نسبت به هری خیلی گیج کننندس. واسه یه لحظه ازش متنفرم و یه لحظه بعد میخوام ببوسمش. اون باعث میشه حسی داشته باشم که تاحالا نداشتم نه فقط جنسی. اون باعث میشه من بخندمو گریه کنم و داد بزنم. ولی بیشتر از همه حس زنده بودن بهم میده

"خب چه غذایی دوست داری؟"

هری پرسید و من خندیدم. چه سوال نرمالی ازم پرسید. ما چیز زیادی از هم نمیدونیم چون هیچوقت نتونستیم باهم کنار بیایم چون خیلی باهم فرق داریم. دستمو کشیدم لای موهام که تقریبا خشک شده بود و بالا بسته بودم و داشتم فکر میکردم که چه غذایی میخوام

"خوب من همه چیز میخورم اگه بدونم توش چیه ولی سس کچاپ نباید داشته باشه"

اینو گفتمو اون خندید

"تو کچاپ دوست نداری؟ مگه همه ی آمریکاییا کچاپ دوست ندارن؟"

داشت سربه سرم میذاشت

"نمیدونم اون خیلی حال بهم زنه"

هردوتامون خندیدیم و من به هری نگاه کردم. اون دستش هنوز رو پام بود امیدوارم هیچوقت برش نداره

"پس بریم یه شام ساده بخوریم؟"

سرمو تکون دادم و اون دستشو برداشت تا صدای رادیو رو زیاد کنه ولی پشیمون شد و دوباره دستشو گذاشت رو پام

"خب میخوای بعد از دانشگاه چیکار کنی؟"

اون ازم پرسیدو هری اینو قبلا هم پرسیده بود. تو اتاقش

"من میخوام برم سیاتل زندگی کنم و امیدوارم بتونم تو یه انتشارات کار کنم یا خودم نویسنده بشم. میدونم این احمقانهست"

بخاطر این بلندپروازیم یکم خجالت کشیدم و دوباره گفتم

"تو قبلا هم اینو ازم پرسیدی یادت میاد؟"

نه اصلا احمقانه نیست. یکیو میشناسم که شرکت ونس رو میشناسه اون جا یه انتشاراته. یکم راهش طولانیه ولی فکر کنم

"بتونی اونجا اینترشیپ بگیری. من میتونم باهاش صحبت کنم"

"چی؟ تو این کارو میکنی؟"

من سوپرایز شده بودم. آگه هم اون میخواست واسه چند ساعت خوب باشه دیگه انتظار اینو نداشتم

"اره. این که چیزی نیست"

اون یکم خجالت کشیده بود. فکر نکنم تاحالا کار خوبی کرده باشه

"واو. مرسی. واقعا میگم. من باید یه کار یا اینترشیپ میگرفتم در هر حال ولی تو داری آرزومو برآورده میکنی"

اینو گفتمو دست زدم. اون خندیدو سرشو تکون داد

"قابلی نداشت"

پیچید تو یه پارکینگ کوچیک که واسه یه ساختمان آجریه قدیمی بود

"غذای اینجا خیلی عالیه"

هری گفت و از ماشین پیاده شد رفت صندوق عقب رو باز کرد و یه تی شرت سیاه دیگه آورد بیرون. فکر کنم تو صندوق عقب ۱۰۰۰ تا لباس داره. من انقد داشتم از دیدن تن ل/خت/ش لذت میبردم که یادم رفت اون باید بالا خره یه لباس بپوشه

وارد رستوران شدیم و یه جا نشستیم یه خانوم پیر اومد سمتمون و منو رو داد بهمون هری همبرگر و سیب زمینی سرخ کرده سفارش داد. منم همینطور

"خوبه؟ ها؟"

وقتی اولین گازو زدم هری ازم پرسید. سرمو تکون دادمو دهنمو پاک کردم. غذا خیلی خوشمزه بود و ما هردوتا غدامونو تا آخر خوردیم. موقع برگشت هردومون اروم بودیم و من واسه هری تعریف کردم که تو ریچلند بزرگ شدم. اون گفت هیچوقت

نشنیده این اسمو. زیاد هم چیز عجیبی نبود چون اونجا یه شهر خیلی کوچیک بود و همه اونجا یه کار انجام میدادن و هیچوقت اون شهر رو ترک نمیکردن. بجز من. من دیگه هیچوقت اونجا برنمیگردم. هری درباره ی خودش چیزی نگفت ولی امیدوارم به زودی بگه. اون انگار خیلی درباره ی زندگیم و دورانه بچگیم کنجکاو بود و وقتی بهش گفتم پدرم یه ادم مست بود اون یکم ناراحت شد. من قبلا هم بهش گفته بودم اینو وقتی باهم داشتیم دعوا میکردیم ولی این دفعه جزئیات بیشتری رو بهش گفتم. انگشتاشو میکشید رو پام تا آروم کنه و وقتی تابلوی دانشگاه رو دیدم از نارضایتی آه کشیدم اون سمت خوابگاه رانندگی کرد

" بهت خوش گذشت؟ "

از هری پرسیدم. الان حس میکنم بهش نزدیکتر شدم. اون آگه سعی کنه میتونه آدمه خوبی باشه

" آره. خیلی. دوست داشتم تا اتاقت باهات بیام ولی حوصله ی ۲۰ سوالی استف رو ندارم "

لبخند زدو کاملا برگشت سمت من تا خوب منو ببینه

" اشکالی نداره. فردا میبینمت "

مطمئن نیستم باید بب/وسمش یا نه. خیالم راحت شد وقتی دیدم دستشو کشید لای موهام و گذاشت پشت گوشم. من خم شدم سمتش اونم خم شد و ل/ب/مو گذاشتم رو ل/ب/ش. اون یه بو/س اروم و معمولی بود ولی من میتونستم گرما رو تو تموم تنم حس کنم و بیشتر میخوام. هری دسمو گرفت و اشاره کرد بیام رو پاش بشینم. زود قبول کردم و رو پاش نشستم. صندلی یکم رفت عقب و الان ما جای بیشتری داشتیم. دستمو گذاشتم لبه ی پیراهنش و یکم آوردمش بالا. شکمش سفت و داغ بود

زبونشو زد به زبونم و پشتمو با دستاش گرفت. این حس یکم دردناک بود ولی دردی که من تحملش میکنم تا همیشه به هری نزدیک باشم. اون تو دهنم آه کشید و من بلوزشو آوردم بالاتر. خوشم میاد وقتی باعث میشم اون صدارو از خودش دربیاره. یعنی من روش اثر زیادی میزاریم ولی ناگهان گوشیم زنگ خورد و حواسمونو پرت کرد

" یه زنگ آلارم دیگه؟ "

خندیدمو گفتم

" نه. اون.. نواست "

اینو گفتمو به صفحه ی گوشی نگاه کردم. حالت هری عوض شد. دکمه ی رجکت رو زدم و پرت کردم گوشیمو رو صندلیه بقل. من نمیخوام درباره ی نوا فکر کنم الان. فکرشو هل دادم سمت عقب مغزم و درو بستم. خم شدم تا هری رو دوباره بب/بوس/م ولی اون رفت عقب و جلو مو گرفت

" فکرکنم بهتره برم "

تن صداسش باعث شد موهای تنم سیخ شه. وقتی تو چشاش نگاه کردم انگار اصلا اینجا نبود و خیلی سرد بود که باعث شد آتیش بگیرم

هری من که ردش کردم. من بعدن درباره ی همین این چیزا با نوا صحبت میکنم. فقط نمیدونم چطور و کی. ولی زود "

" اینکارو میکنم. قول میدم

اینو به هری گفتم و از همون اول که هری رو بوسیدم واسه اولین بار تو دهنم بود که با نوا بهم بزنم. دیگه نمیتونم با اون دوست باشم چون بهش خیانت کردم. من نمیتونم همیشه بخاطر این احساس گناه کنم و دیگه نمیخوام. اون حسی رو که وقتی با هری ام، دارم نمیتونم با نوا داشته باشم. نوا رو دوست دارم ولی نه اوجوری که لیاقتشو داره. من نباید به هری حسی داشته

باشم ولی نمیتونم نوا رو اذیت کنم.دیگه نمیشه چیزیو برگردوند به عقب

"درباره ی چی حرف بزنی؟"

تقریبا داد زد

"همه ی این چیزا "

دستمو آوردم بالا و به خودم اشاره کردم دوباره گفتم

"ما "

"ما؟ تو که نمیخواهی بهم میگی بخاطر من میخوای باهاش بهم بزنی.نه؟ "

چی؟ سرم داشت گیج میرفت.میدونم الان باید از رو پاش بلند شم ولی خشکم زده

"تو نمیخواهی من اینکارو کنم؟ "

صدام خیلی آرام بود

نه چرا بخوام؟ منظورم اینه اگه میخوای اونو بیچونی مشکلی نیست. باهاش بهم بزن ولی نگو بخاطر من میخوای "

"اینکارو کنی

"...من فقط...فکر کردم "

دیگه نمیتونستم خوب حرف بزنم

"من قبلا هم بهت گفتم.من با کسی قرار نمیزارم ترسا "

هری گفت.تنها چیزی که باعث شد از رو پاش بلند شم این بود که نمیخواستم دوباره ببینه دارم گریه میکنم

"تو خیلی حال بهم زنی "

داد زدمو وسایلامو برداشتم.اون انگار میخواست یه چیزی بگه ولی نگفت

"از این به بعد به من نزدیک نشو.دارم جدی میگم "

اینو گفتمو اون چشاشو بست

با تموم سرعت رفتم تو اتاقم.سعی کردم تا تو اتاق نرسیدم اشکمو نگه دارم.وقتی وارد اتاق شدم خیالم راحت شد چون کسی نبود.درو بستمو زدم زیر گریه.من چقد احمقم؟ باید میفهمیدم وقتی باهام تنهاست میخواد چیکار کنه ولی من زود خودمو باختم.فقط چون اون خیلی خوب شده بود.و من واقعا پیش خودم چه فکری کردم؟ اون دوست پسرم بشه؟ هم داشتم میخندیدم و هم داشتم گریه میکردم بخاطر این فکرا و چقدر احمقم.من اصلا نمیتونم از دست هری عصبانی باشم.اون قبلا گفته بود با کسی قرار نمیزاره ولی من بعد از امروز که خیلی خوش گذروندیم فکر کردم اون نظرشو عوض کرد.اون حرفای بد بهم نزد و خیلی شوخ و قابل تحمل بود.ولی اون فقط داشت نقش بازی میکرد تا بتونه به اون چیزی که زیر شلوارمه برسه و من بهش اجازه دادم

شک هام خشک شده بودن.دوش گرفتم و از نظر ذهنی یکم اروم شدم.استف از سینما برگشته بود

"خب با هری چطور گذشت؟"

اینو گفت و شلوار راحتیشو از کمد برداشت

"خوب بود. اون عادی و مثل همیشه فربنده بود"

خندیدمو اینو گفتم. میخواستم به استف بگم دقیقا چه اتفاقی افتاد ولی خجالت میکشیدم. میدونم اون قضاوتم نمیکنه ولی نمیخوام کسی اینو بفهمه. امیدوارم هری به کسی نگه. استف با نگرانی بهم نگاه کرد سعی کردم به یه سمت دیگه نگاه کنم و چشام به استف نخوره

"فقط مواظب باش. تو خیلی خوبی تا با کسی مثل هری باشی"

استف اینو گفت و من میخواستم بغلش کنم رو شونه هاش گریه کنم. اون هری رو بیشتر و بهتر از هر کس دیگه ای میشناسه. موضوع رو عوض کردم گفتم

"فیلم چطور بود؟"

اون برام تعریف کرد که چطور ترپستن پاپ کرنارو میذاشت دهنش وقتی داشتن فیلم میدیدن. استف از ترپستن خوشش میاد و ترپستن هم از استف خوشش میاد. من یکم حسودی میکنم. چون هری از من خوشش نمیاد. ولی من یکیو دارم که منو دوست داره باید باهاش بهتر رفتار کنم و تا جایی که میتونم از هری دوری کنم. واقعا باید اینکارو کنم

بعد از چند دقیقه استف خوابید و منم خوابیدم

صبح روز بعد به زور از تختم اومد بیرون و لباس پوشیدم. احساس پوچی میکردم. هیچ انرژی ای نداشتم و احساس میکردم هر لحظه میتونم گریه کنم. چشام بخاطر اینکه دیشب گریه کردم قرمز شده بود و پف کرده بود. برای همین کیف لوازم ارایش استفو برداشتم و خط چشم کشیدم. زیر چشمم یه خط نازک کشیدم این باعث شده بود چشام بهتر بنظر بیان. زیر چشمم یکم پودر زدم تا رنگ پوستم طبیعی بشه. و همینطور از ریمل هم استفاده کردم. انگار یه آدم جدید شده بودم. از این قیافه جدیدم راضی بودم. یه شلوار جین تنگ و تاپ پوشیدم. احساس لختی میکردم برای همین ژاکت سفیدمو هم پوشیدم. این بیشترین تغییری بود که از دوران دبیرستان تا الان داشتم

رفتم به اون کافه همیشگی و واسه لیام هم قهوه گرفتم. من خیلی زود اومده بودم برای همین آروم آروم قدم زدم

"سلام. تسلا درسته؟"

صدای یه پسر یو شنیدم برگشتمو دیدم همون پسر مدرسه ایه. فکر کنم اسمش لوئی بود

"سلام. لوئی درسته؟"

اینو گفتم و اون سرشو تکون داد. پرسید

"آخر هفته دوباره میای مهمونی؟"

اون حتما جزئی از اون خونه هست. البته که هست اون یه پسر مدرسه ای و خیلی هم بی نظیره

"اوه. این بار دیگه نه"

اینو گفتمو خندیدم اونم با من خندید و گفت

ای تنبل. دفعه قبل خیلی بهمون خوش گذشت. خب اگه نظرت عوض شد حتما بیا. اونجارو که بلدی؟ من باید برم وگرنه "

" دیرم میشه. میبینمت

دوباره بهم لبخند زد و رفت

لیام سر جاش نشسته بود و ازم بخاطر قهوه تشکر کرد

" امروز خیلی تغییر کردی "

اینو گفت و من سر جام نشستم

" فقط ارایش کردم "

خندیدم و اون بهم لبخند زد. اون درباری دیشب ازم چیزی نپرسید و این خوشحالم کرد. من آمادگی صحبت درباره ی دیشب رو ندارم

وقتی میخواستم سعی کنم دیگه به هری فکر نکنم. نوبت کلاس ادبیات رسید. هری سر جای همیشگیش نشسته بود. من میخواسم به لیام بگم جاشو با من عوض کنه ولی نمیخواسم مجبور شم براش توضیح بدم دلیل این کارمو. هری یه تی شرت سفید پوشیده بود برای اولین بار و تتوهاش از زیر لباسش معلوم بودن. این منو شگفت زده میکرد که چقدر تتوهاش جذاب بنظر میرسیدن. من تا حالا انقدر دقت نکرده بودم. زود به یه سمت دیگه نگاه کردم و یادداشت هامو آوردم بیرون. امیدوارم لیام زود بیاد تو کلاس تا من اینجا با هری تنها نباشم

" تس؟ "

هری زیر لبش اینو گفت. کلاس داشت کم کم پر میشد. بهش توجه نکن. جوابشو نده. داشتم اینارو پیش خودم تکرار میکردم

" تس ؟ "

دوباره صدام کرد ولی اینبار بلندتر

" با من حرف نزن هری "

از بین دندونام اینو گفتم ولی اصلا بهش نگاه نکردم. نمیخوام دوباره تو دامش بیوفتم

" اوه بیخیال "

اینو گفت و میتونستم بگم داره بهم میخنده

" دارم جدی میگم. ولم کن "

صدام خشن بود ولی من اهمیت نمیدم

" باشه. هر چی تو بخوای "

اونم با خشم اینو گفتو آهی کشیدم. خوشبختانه لیام وارد کلاس شد. با همربونی پرسید

" خوبی؟ "

" آره. خوبم "

دروغ گفتم و کلاس شروع شد

بعد از کلاس هری قبل از من از کلاس خارج شد و دیگه سعی نکرد باهام صحبت کنه. ما کل هفته رو به هم بی محلی کردیم و من کم کم داشتم اون اشتباهمو فراموش میکردم. هر روزی که باهاش حرف نمیزدم باعث میشد کمتر دربارش فکر کنم وقتی برمیشگشتم به اتاقم. استف و تریستن کل هفته رو با هم بودن برای همین اتاق فقط واسه من بود. این هم خوب بود و هم بد. خوب بود بخاطر اینکه میتونستم درس بخونم. بد بود بخاطر اینکه تو اتاق با فکر هری تنها بودم. کل روزای هفته رو یکم آرایش میکردم و لباس همیشگیمو میپوشیدم. جمعه که شد حس کردم همه ی اون اتفاقارو که با هری افتاد فراموش کردم. همه درباره ی مهمونی جمعه شب داشتن صحبت میکردن. هر جمعه و شنبه تو خونه مهمونی بود نمیدونم چرا هر بار اونا واسه مهمونی تکراری هیجان زده بودن

تقریباً ۱۰ نفر ازم خواستن پیام باهاشون مهمونی برای همین تصمیم گرفتم به نوا زنگ بزنم و جلوی خودمو بگیرم به مهمونی نرم

"سلام تسا"

چندروزی بود باهاش صحبت نکرده بودم برای همین دلم برای صدایش تنگ شده بود

"سلام. فکر میکنی بتونی بیای و منو ببینی؟"

"حتماً. برنامه ریزی میکنم و هفته ی بعد میام میبینمت"

"نه. منظورم اینه امروز. یعنی همین الان. میتونی الان حرکت کنی؟"

میدونم اون دوست داره همه چیزو از قبل برنامه ریزی کنه. ولی من میخوام اون همین الان بیا

"من بعد از مدرسه تمرین دارم. الان هم تو مدرسه ام. میخوام ناهار بخورم"

"خواهش میکنم نوا. من خیلی دلم برات تنگ شده. میتونی الان حرکت کنی و واسه آخر هفته اینجا باشی؟ لطفاً"

میدونستم دارم التماسش میکنم ولی اهمیت نمیدادم

"اومم.. باشه حتماً تسا. من الان میام. همه چی مرتبه؟"

راستش از اینکه نواه قبول کرد سوپرایز شدم ولی خیلی خوشحالم که قبول کرد

"اره. من فقط دلم برات تنگ شده. ۲ هفته که ندیدمت"

اینو گفتمو اون خندید. گفت

"منم همینطور. خب من برم آماده شم و حرکت کنم پیام پیشته. ۳ ساعت دیگه میبینمت. دوست دارم تسا"

"منم دوست دارم"

اینو گفتمو قطع کردم. حالا دیگه خیالم راحت چون دیگه مجبور نمیشم برم مهمونی. وقتی داشتم میرم سمت کلاس ادبیات یه حس خوبی داشتم تا اینکه دیدم دیدم هری لیامو چسبونده رو میزش. وات د هل؟

رفتم سمتشون و هری با دستش کوبید رو میزو به لیام گفت

"دیگه همچین مزخرفاتیو حق نداری بگی"

لیام سعی کرد بلند شه. لیام باید احمق باشه اگه فکر میکنه میتونه با هری دعوا کنه. لیام هیكل خوب و عضله ای داره ولی خیلی

مهربونه. نمیتونم تصور کنم اون بخواد کسیو بزنه

"ولش کن هری"

سر هری داد زد. مو به لیام نگاه کردم اونم مثل هری خیلی عصبانی بود

"تو به کارای خودت برس و تو گارای من دخالت نکن ترسا"

هری داد زد. رفت سمت صندلیش و نشست. اون باید بره یه جایی ته کلاس بشینه

خم شدم سمت لیام و به آرومی گفتم

"حالت خوبه. این واسه چی بود؟"

لیام به هری نگاه کرد و آهی کشید

"اون فقط یه عوضیه. فقط میتونم همینو بگم"

اینو گفت و لبخند زد. منم آروم خندیدم و برگشتم سر جای خودم. صدای نفس های بلند هری رو میتونستم بشنوم و یه فکری به ذهنم رسید. یه فکر بچگونه ولی میخوام انجامش بدم

با خوشحالی و با صدای بلند به لیام گفتم

"یه خبر خوب دارم"

"واقعا؟ چه خبری؟"

"نوا امروز داره میاد اینجا و قراره آخر هفته رو با هم باشیم"

اینو گفتمو لبخند زد. دست زدم. میدونم دارم زیاده روی میکنم ولی حس میکردم هری داره نگام میکنه و حتما صدامو شنیده

"واقعا؟ این عالیه"

لیام لبخند زد. کلاس بدون اینکه هری حرفی بزنه تموم شد. از این به بعد قراره همیشه همینطوری باشه و من از این بابت خوشحالم. واسه لیام یه آخر هفته ی خوبی رو ارزو کردم و برگشتم به اتاقم تا ارایشمو تمیز کنم و یه چیزی بخورم تا نواه نیومده. وقتی داشتم دوباره آرایش میکردم به خودم خندیدم از کی تاحالا من دختری شدم که همش آرایش میکنه؟ از اون روزی اتفاق افتاد که با هری رفتم رودخونه. اون تجربه باعث شد عوض شم و اون اسببی که بهم رسوند باعث شد بیشتر عوض شم. این فقط یه تغییره کمه ولی هرچی باشه یه تغییره

غذا خوردم و یکم اتاقمو تمیز کردم. خب قسمت من تمیز بود برای همین لباسای اسنف رو تمیز کردم و گذاشتم یه گوشه. امیدوارم از نظر اون مشکلی نباشه. بالاخره گوشیم زنگ خورد و نوا گفت که اینجا هست. از تخت پریدم بیرون تا برم استقبال نوا. اون با شلوار آبی اسمونی خیلی خوب بنظر میرسید. یه ژاکت کرم و یه تی شرت سفید پوشیده بود. لبخندش دلمو

گرم کرد منو بغل کرد و گفت چقدر از دیدنم خوشحال شده

" تو آرایش کردی؟ "

وقتی که داشتیم میرفتیم تو اتاقم اینو پرسید

بهش توضیح دادمو گفتم

" اره یکم. این چیزیه که دوست داشتم تجربه کنم "

" این خوب بنظر میرسه "

اینو گفت و پیشونیمو بوسید

" مرسی. خب دوست داری تو این چند روز که اینجا یی چیکار کنیم؟ "

اینو ازش پرسیدم. اون گفت میتونیم بریم فیلم بگیریم و نگاه کنیم. استف بهم پیام دادو گفت که امشب با تریستن میمونه پس منو نواه تنها ایم. برقارو خاموش کردم و باهم رو تخت نشستیم اون منو بغل کردو من سرمو گذاشتم رو سینهش. این منم نه اون دختری که با تی شرت یه پسر پانک تو رودخونه شنا کرد. در اتاق باز شد انتظار داشتم استف باشه. ولی هری بود. از جام پریدم و گفتم

" تو اینجا چیکار میکنی؟ "

" اومدم استف رو ببینم "

اینو گفت و نشست. ادامه داد گفت

" سلام نوا. از دیدن دوبارت خوشحالم "

.هری نیشخند زد و نوا ناراحت بنظر میرسید. اون حتما تعجب کرده که چرا هری کلید اتاق منو داره

" اون الان با تریستنه. تو خونه ی شما "

اروم اینو بهش گفتم و میخواستم ازش تا اینجا رو ترک کنه. اگه اون به نوا همه چیو بگه نمیدونم چیکار کنم

" اوه. واقعا؟ "

نیشخند زد و من میدونستم میخواد با این کارش عذابم بده. چشای هری رو دستای نوا بود که رو شونم قفل شده بود

" ..چقدر بد شد. بهتره برم.. اوه نوا "

هری اینو گفت و قلبم وایساد

" ژاکت قشنگی پوشیدی "

خدارو شکر. نفس عمیقی کشیدم. نفهمیدم تو این مدت نفسمو نگه داشته بودم

" مرسی. این مدل گپه "

نوا اینو گفت و خبر نداشت که هری داره مسخرش میکنه

"البته که هست. شما دوتا خوش بگذرونین"

اینو گفت و از اتاق رفت

پریدم تو ماشین نواه. دیدم گوشیم و بیره رفت. لیام

2875 "کورنل آر دی"

آدرسو تو ردیاب گوشیم کپی کردم و از پارکینگ اومدم بیرون. آدرس یاب میگفت ۱۵ دقیقه دیگه میرسم. چه اتفاقی افتاده اونجا؟ چرا لیام ازم خواست برم اونجا؟ منو هری خیلی وقته حتی باهم صحبت نکردیم. امیدوارم هری حالش خوب باشه و صدمه ندیده باشه. نمیتونستم بفهمم اون صدای شکستن چی بود. من هنوزم گیج بودم. نواه ۲ بار بهم زنگ زد ولی من ردش کردم. من باید آدرس یاب رو روی صفحه گوشیم نگه دارم برای همین نمیتونم جوابشو بدم و اینکه اون حالت صورتش وقتی لیام بهم زنگ زده بود رو نمیتونستم فراموش کنم

خونه های تو خیابون بزرگ بودن. اونا شبیهه عمارت بودن. این خونه تقریبا ۳ برابر بزرگتر از خونه ی مامان منه. اون یه خونه ی آجری قدیمیه ولی برای من مثل یه عمارت میمونه. حیاط خیلی بزرگی داره انگار روی یه تپه ی بزرگ قرار داره. حتی زیر نور چراغ خیابون هم زیبا بنظر میرسید. این باید خونه ی پدر هری باشه. الان میفهمم چرا لیام اینجارو دوست داره. یه نفس عمیق کشیدم و رفتم سمت پله ها. درخونه رو زدم و بعد از چند ثانیه باز شد

"تسا مرسی از اینکه اومدی. میدونستم قرار داری. نواه هم باهاته؟"

لیام اینو بهم گفت و اشاره کرد تا پیام تو

"نه. اون تو خوابگاه موند. اینجا چه خبره؟ هری کجاست؟"

لیام آهی کشید و گفت

"اون تو حیاط پشتیه. از کنترل خارج شده"

"و من چرا اینجا الان؟"

اینو به ارومی پرسیدم. از کنترل خارج شدن هری چه ربطی به من داره؟ من باید چیکار کنم؟

"نمیدونم. من میدونم تو ازش متنفری ولی اون الان مسته و کاملاً وحشی شده. اون اومد اینجا ویسکی پدرشو برداشت و نصفه

بطری رو خورد و بعد شروع کرد به شکستن وسایل و ظرفای مامانم و همینطور شیشه کابینت. راستش هرچی دم دستش بود شکوند"

"چی؟ چرا؟"

هری به من گفته بود مشروب نمیخوره

"باباش بهش گفت که قراره با مامانم ازدواج کنه"

"باشه؟ یعنی هری نمیخواد اونا با هم ازدواج کنن؟"

من هنوز گیج بودم. لیام منو برد تو آشپزخونه و وقتی خراب کاری هریو دیدم شکه شدم. رو زمین پر از شیشه بود و

تمام ظرفا شکسته بودن. کابینت بر عکس شده بود و شیشه اش شکسته بود و لیوانای زیادی رو زمین ریخته بود و نصفشون شکسته بودن

" نه داستان طولانیه بعد از اینکه باباش اینو بهش گفت اونا از اینجا واسه آخر هفته رفتن. خدارو شکرو اونا اینجا نیستن. ولی فکر میکنم هری بخاطر همین اومد اینجا تا جلوی باباشو بگیره. اون هیچ وقت اینجا نمیومد "

لیام واسم توضیح داد و من در حیاط پشتی رو باز کردم. یه سایه ای دیدم که نشسته بود رو میز تو حیاط

" نمیدونم باید چیکار کنم ولی تمام سعیمو میکنم "

اینو به لیام گفتم و اون سرشو تکون داد

لیام خم شد و دستشو گذاشت رو شونه هام و گفت

" اون داشت تورو صدا میکرد "

وقتی اینو گفت قلبم وایساد. رفتم بطرف هری و اون بهم نگاه کرد. چشماش خونی شده بود و موهایش زیر کلاش قائم شده بود. وقتی منو دید چشماش گرد شد و وقتی بهم نگاه کرد چشماش یه برقی زد. تقریباً منو ترسوند. هری بلند شد و با صدای بلند گفت

" تو چطوری اومدی اینجا؟ "

" لیام.. اون "

اینو گفتم ولی کاش نمیگفتم لیام بهم گفت بیام

" لعنتی تو بهش گفتی بیاد اینجا؟ "

هری سر لیام داد زد و لیام برگشت تو خونه و به هری توجهی نکرد

" هری اونو راحت بزار. اون نگرانته "

اونو هل دادم کنار و دوباره نشست رو میز و اشاره کرد تا منم بشینم. رو به روش نشستم و نگاهش کردم اون یه بطری تقریباً خالی تو دستش بود اونو گذاشت رو لیش یکم ازش خورد. من همینطور داشتم نگاهش میکردم وقتی داشت قورت میداد. بطری رو محکم زد به میز شیشه ای من از جام پریدم. خدارو شکر شیشه نشکست

" آآو شما ۲ تا شبیه هم نیستین؟ هر ۲ تا تون قابل پیشبینی هستین. هریه بیچاره ناراحته تو هم اومدی اینجا تا حالمو بدتر کنی و بهم بگی چرا اون وسایلو شکوندم "

هری اینو گفت و یه نیشخند زد

" فکر میکردم تو مشروب نمیخوری؟ "

" نمیخوردم البته تا الان. نمیخواد نصیحتم کنی. تو خودت از من بدتری "

نمیتونم انکار کنم. وقتی پیش اونم حتی اگه مست هم باشه احساس زنده بودن میکنم. دلم واسه اون حسی که وقتی با هری بودم داشتم تنگ شده

" من هیچوقت نگفتم بهتر از توام. حالا چی شد که مست کردی؟ "

" واسه تو چرا مهمه؟ دوست پسرت کجاست؟ "

تو چشم خیره شد و اینو گفت احساساتو از تو چشاش میتونستم ببینم برای همین به یه سمت دیگه نگاه کردم البته اگه بدونم چه احساساتی باشه فکر کنم حس تنفره

" اون تو اتاقم موند من فقط میخوام کمکت کنم هری "

یکم بهش نزدیک شدم و خواستم دستشو بگیرم ولی اون دستشو کشید کنار

" کمکم کنی؟ "

اینو گفت و خندید. میخواستم ازش بپرسم اگه میخواد اینجوری با من حرف بزنه و ازم متنفر باشه پس چرا اسممو صدا میزد. ولی جلوی خودمو گرفتم و ازش نپرسیدم چون نمیخوام لیام تو دردرس بیوفته. هری ادامه دادو گفت

" اگه میخوای کمکم کنی از اینجا برو "

" تو چرا نمیگی چی باعث شد که عصبانی شی و اون وسایلو بشکنی؟ "

سرمو آوردم پایین و به دستام نگاه کردم و با ناخنم بازی کردم. اون آهی کشید. کلاشو برداشت و دستشو کشید لای موهاش و دوباره کلاشو گذاشت رو سرش

" بابام الان تصمیم گرفت بهم بگه که قراره با کارن ازدواج کنه و عروسیشون ماهه دیگست. اون باید زودتر بهم میگفت. مطمئنم لیام عزیش میدونست "

اوه من نمیدونستم دقیقا باید بهش چی بگم

" مطمئنم اون یه دلیل خوبی واسه نگفتن بهت داره "

" تو اونو نمیشناسی. اون اصلا به من اهمیت نمیده. تو میدونی من تو این ۱ سال گذشته چندبار باهاش حرف زدم؟ شاید فقط ۱۰ "

بار. اون فقط به خونه ی بزرگش و به پسر و زن جدیدش اهمیت میده "

هری اینو گفت و دوباره بطری رو برداشت تا از ویسکی بخوره. من هنوز ساکت بودم. اون ادامه دادو گفت

" تو باید خونه ای که مامانم تو انگلیس زندگی میکنه رو ببینی. اون گفت که اونجارو دوست داره ولی مطمئنم اینطور نیست. اون خونه حتی از اتاق خواب بابام کوچیک تره. مامانم مجبورم کرد بیام اینجا دانشگاه تا بهش نزدیک تر بشم و مشکلامو با اون حل کنم "

دوباره یکم دیکه از ویسکی رو خورد

با این اطلاعات کمی که بهم داد حس میکنم الان بهتر میفهمش. پدرش مامانشو تو انگلیس ترک کرد و اومد اینجا و الان اون داره با

یه زن دیگه ازدواج میکنه. این حتما خیلی به هری صدمه زده برای همین اون اینجوریه

" چند سالت بود وقتی پدرت ترکتون کرد؟ "

اون بهم با احتیاط نگاه کرد و جواب داد

10. "اما وقتی ترکمون کرد بیار هم نیومد بهمون سر بزنه. اون همیشه تو بارهای مختلف بود همیشه مست میکرد ولی الان آقای فوق العاده شده مثلا"

هری اینو گفتو دستشو تگون داد تو هوا خونه رو نشون داد. هری وقتی ۱۰ سالش بود پدرش ترکشون کرد. دقیقا مثل من. و هر دوتا هم مست میکردن. ما خصوصیات یکی داریم بیشتر از اونی که فکر میکردم. هری وقتی مسته انگار جوون تره و خیلی شکننده تر.

"من خیلی متاسفم که اون شمارو ترک کرد اما" ..

"نه من به دلسوزی تو نیازی ندارم"

"من دلسوزی نمیکنم. من فقط سعی میکنم" ..

دوباره حرفمو قطع کردو گفت

"سعی میکنی چی؟"

"تا کمکت کنم. تا بخاطر تو اینجا باشم"

اینو گفتمو اون لبخند زد. این یه لبخند خیلی زیبا ولی با معنی بود و من میدونم الان قراره چه اتفاقی بیوفته

"تو خیلی رقت انگیزی. نمیتونی بفهمی من نمیخوام اینجا باشی؟ من نمیخوام تو بخاطر من اینجا باشی. اگه من بعضی اوقات با

تو میگردم دلیل همیشه بخوام باهات باشم. تو اینجاایی و دوست پسترتو تنها گذاشتی و تا بیای پیش من و مثلا کمکم کنی. همینه. ترسا یه آدم کاملا رقت انگیزه"

اینو بلند گفت و واسه من مثل زهر بود. البته من میدونستم قراره این اتفاق بیوفته

"تو منظوری نداری"

اینو گفتم و به درد تو سینم توجهی نکردم. به هفته ی پیش فکر کردم وقتی اون داشت میخندید و منو مینداخت تو آب. نمیتونم تصمیم بگیرم که اون یه بازیگر خوبیه یا یه دروغگوی خوب

"کاملا جدی گفتم. حالا برو خونه"

دستشو دراز کرد تا بطری رو برداره ولی من از دستش کشیدم و پرتش کردم تو حیاط. داد زدو گفت

"وات دهـل؟"

بهبش توجهی نکردم بلند شدمو رفتم سمت درو اون اومد جلوم وایساد

"داری کجا میری؟"

صورتش فقط یکم از من فاصله داشت و صداش آروم تر شده بود

"دارم میرم به لیام کمک کنم تا خراب کاری هاتو تمیز کنیم و بعد از اینجا میرم"

"چرا میخوای به

اون کمک کنی؟ "

میتونستم ناراحتی رو از تو صداس بفهمم وقتی که گفت اون

" چون اون..اون مته تونیست .اون لیاقت کمک منو داره "

اینو گفتمو حالت صورتش عوض شد.من باید چیزای بیشتری بهش بگم.باید سرش داد بزنم بخاطر حرفای بدی که بهم گفت ولی میدونم اون همینو میخواد.اون همیشه اینکارو میکنه.اون به آدمای اطراف خودش آسیب میزنه تا ازش دوری کنن.از سر رام رفت کنارو من رفتم تو خونه.لیام خم شده بود و میخواست کابینتو برداره و هری هم بیرون وایساده بود

" جارو کجاست؟ "

از لیام اینو پرسیدمو اون لبخند کوچیکی بهم زد

" اونجاست "

اینو گفت بهم جای جارور رو نشون داد

" مرسی بخاطر همه چیز "

اینو گفت و لبخند زدم.شروع کردم به جارو زدن شیشه های رو زمین.اونا خیلی زیادن.من خیلی بخاطر کارن ناراحتم وقتی بیاد ظرفای شکستشو ببینه حتما خیلی ناراحت میشه.امیدوارم اینا ارزش خاصی براش نداشته باشن

"اخ "

وقتی داشتم یه تیکه از شیشه رو برمیداشتم دستمو برید.چند قطره خون ریخت رو زمین و دوییدم رفتم تو دستشویی تا دستمو بشورم

" حالت خوبه؟ "

لیام اینو پرسیدو من سرمو تکون دادم

" اره فقط یه زخم کوچیکه.نمیدونم چرا انقدر خون داره ازش میاد "

واقعا زیاد درد نداشتم.چشامو بستم وقتی دستمو زیر اب سرد نگه داشتم.صدای در پشتیو شنیدم که باز شد.دیدم هری اومده تو و کنار در وایساده

" تسا میتونم باهات صحبت کنم.لطفا "

هری اینو ازم پرسید.میدونستم باید بهش بگم نه ولی یه چیزی تو اون چشای قرمزش باعث شد قبول کنم.چشش خورد به انگشت زخمیم و بعد خون رو زمین

" خوبی؟ چی شده؟ "

اینو گفت و اومد سمت من

" هیچی .فقط یه تیکه شیشه دسمو برید"

اون به من گفت رقت انگیز ولی الان داره یه جور رفتار میکنه انگار نگرانمه؟ اون میخواد دیوونم کنه.دوونه ی

واقعی. اومد سمتو دستمو از زیر اب کشید کنار. حتی وقتی دستمو لمس میکنه حس میکنم دارم برق میگیرم. دستمو گرفت و برد سمت کابینت

" گاز پانسمان کجاست؟ "

هری از لیام پرسید و لیام گفت اون تو حمومه بعد از یه دقیقه هری با یه گاز پانسمان برگشت. دستمو گرفت و اونو پیچید دور انگشتم و من ساکت بودم. لیام هم مثل من از این رفتار هری تعجب کرده بود

" الان میتونم باهات صحبت کنم؟ "

" اره. حدس میزنم "

میدونم نباید اینکارو کنم چون میدونم آخرش چی میشه. هری دستشو گذاشت رو کمرم و منو برد تو حیاط

وقتی رسیدیم به میز هری دستمو ول کرد و صندلی رو برام کشید عقب تا بشینم. حس میکنم مچ دستم بخاطر لمس کردن هری داشت میسوخت. انگشتمو کشیدم رو مچ دستم و هری رفت رو صندلی روبه روییم نشست. صندلی خیلی نزدیکه صندلیه من بود زانوهایش راحت میخورد به پاهام

" تو میخوای درباره ی چی حرف بزنی هری؟ "

با عصبانیت و تندى ازش پرسیدم. اون یه نفس عمیق کشید و کلاشو از رو سرش برداشت. دیدم انگشتای بلندشو برد لای موهایش و بعد تو چشمش نگاه کرد

" ببخشید "

اینو گفتم من به یه طرف دیگه نگه کردم. به یه درخت بزرگ تو حیاط بود تمرکز کردم اون خم شد سمتم و دوباره گفت

" صدامو شنیدی؟ "

" آره شنیدم "

اون بیشتر از اونى که فکر میکردم دیوونست اگه فکر میکنه با یه ببخشید گفتن میبخشمش وقتی اون همه کارای وحشتناک کرد

باهام اونم هرروز پس اشتباه میکنه

" تو خیلی سخت میگیری من نمیتونم باهات کنار بیام "

اینو گفت و دوباره نشست رو صندلیش. اون بطری ای که من پرت کرده بودم تو دستش بود و یکم دیگه ازش خورد. نمیدونم چجوری بخاطر این همه مشروب که خورده بود هنوز غش نکرده

" من سخت میگیرم؟ تو داری باهام شوخی میکنی! ازم انتظار داری چیکار کنم؟ هری تو داری بهم ظلم میکنی. خیلی "

گفتمو لب پایینمو بردم تو دهنم. دیگه نمیخوام جلوی هری گریه کنم. نوا هیچوقت باعث نشد گریه کنم. ما چندان باهم دعوا کردیم ولی اون تاحالا منو ناراحت نکرده یا گریمو در نیآورده

" من منظوری نداشتم "

صداش خیلی آروم بود

" چرا داشتی خودتم میدونی. تو از قصد این کارو میکنی. تا حالا هیچکس تو عمرم اینجوری باهام رفتار نکرده بود . "

لبمو محکم تر گاز گرفتم. بغض رو تو گلویم میتونم حس کنم. آگه گریه کنم اون میبیره. این چیزیه که خودش میخواد

" چرا انقد میای دوروبرم. چرا بی خیال نمیشی؟ "

" آگه من.. نمیدونم ولی میتونم خیالتو راحت کنم بعد از امشب دیگه دوروبرت نیام. میرم کلاس ادبیات هم حذف میکنم و ترم بعد بر میدارم "

اینو گفتم. من اصلا قصد این کارو نداشتم ولی بعد از اتفاق امشب باید حتما اینکارو کنم

" نکن. تو رو خدا این کارو نکن "

" چرا برات مهمه؟ تو که نمیخواهی دوروبره یه آدم رقت انگیز مئه من باشی. درسته؟ "

خونم داشت میجوشید. آگه میتونستم چیزی بگم و بهش آسیب بزنم . میگفتم. دقیقا مئه خودش

" من منظوری نداشتم. من رقت انگیزم "

دیگه لبمو گاز نگرفتم . دهنم باز مونده بود

" خب من انکارش نمیکنم "

اینو گفتمو اون دوباره از مشروب یکم خورد. میخواستم بطری رو ازش بگیرم ولی اون بردش عقب

" فکر کردی فقط خودت میتونی مست شی؟ "

تا اینو گفتم یه لبخند کوچیک رو لبش معلوم شد. حلقه ای که رو ابروش بود بخاطر نور داشت برق میزد. و بعد بطری رو داد بهم

" فکر کردم دوباره میخوای پرتش کنی "

هری گفت و من بطری رو گذاشتم رو لبم. اون مایع داغ بود و وقتی قورتش دادم تمومه گلومو سوزوند. دهنمو بستم و هری یکم خندید.

" چند وقت به چند وقت مشروب میخوری؟ "

پرسیدم و بعد از اینکه جواب داد میخوام دوباره از دستش عصبانی بشم

" بجز امشب ۶ ماه بود که مشروب نخورده بودم "

به زمین نگاه کرد. انگار خجالت کشیده بود

" خب . تو دیگه نباید مشروب بخوری. این باعث میشه بدتر از اونیه که هستی بشی "

" تو فکر میکنی من آدمه بدیم؟ "

تن صداس جدی بود یعنی اونقد مسته که فکر نمیکنه آدمه بدیه؟

" آره "

" نیستم. خب شاید هستم. ولی میخوام که تو " ..

حرفشو قطع کرد

" میخوای من چی؟ "

باید بدونم چی میخواست بگه. بطری رو دادم بهش و رو میز نشستم. نمیخوام مشروب بخورم. همون یکم هم زیادی بود و من اصلا حس خوبی ندارم و دارم هری رو قضاوت میکنم

" هیچی "

میدونم داره دروغ میگه

اصلا من چرا اینجا؟ نوا اومده پیش من و تو اتاق منتظرمه ولی من دارم اینجا وقتمو با هری تلف میکنم

" من باید برم "

اینو گفتمو بلند شدم

" نروو "

طرز گفتن و تن صداس باعث شد سرجام وایسم برگشتم سمتش و اون فقط یکم ازم فاصله داشت

" چرا نرم؟ میخوای دوباره بهم فحش بدی؟ "

داد زدمو برگشتم یه سمت دیگه. بازومو گرفت و منو برگزدوند سمت خودش

" به من پشت نکن "

اون داشت بلندتر از من داد میزد

" من باید زودتر از این بهت پشت میکردم "

داد زدمو هلش دادم عقب و ادامه دادم

" من اصلا نمیدونم چرا اومدم اینجا. بعد از اینکه لیام بهم زنگ زد این همه راهو اومدم تا اینجا. دوست پسرمو که خودت میگی فقط

اون منو میتونه تحمل کنه بخاطر تو ول کردم و تو اتاق تنهاس گذاشتم. میدونی چیه؟ تو راست میگی هری. من رقت انگیزم. حاله از خودم بهم میخوره چون اومدم اینجا. من حتی رقت انگیزم چون سعی کردم " ..

حرفمو قطع شد وقتی لبشو گذاشت رو لبم

دستمو گذاشتم رو سینش و هلش دادم عقب ولی اون تکون نخورد. تموم اعضای بدنم میخواستن که من هری رو ببوسم. انگار داشت سعی میکرد زبونشو بکنه تو دهنم. دستاشو برد دور تنم و منو به خودش نزدیک تر کرد من همینطور داشتم سعی میکردم هلش بدم ولی فایده نداشت اون خیلی از من قوی تره

" منو ببوس تسا "

همینطور که لبش رو لبم بود گفت

سرمو تکون دادم و اون با نارضایتی آه کشید

" تورو خدا فقط بوسم کن... من بهت نیاز دارم "

این کلمه ها داشت وجودمو میگرفت. این پسر گستاخ و مست و بد گفت که بهم نیاز داره. این یه جوری واسه من مته شعر بود. هری مته موادمخدر میمونه برام. حتی اگه یکم ازش استفاده کنم ولی بازم بیشتر و بیشتر میخوام. اون تموم فکرو خیالمو درگیر خودش کرده بود

بعد از اینکه دهنمو باز کردم اون دوباره لبشو گذاشت رو لبم. اینبار دیگه نمیتونم جلوشو بگیرم. نمیتونم میدونم این یه جوابی واسه مشکلام نیست من با اینکار بیشتر دارم فرو میرم ولی اینا الان برام مهم نیستن. فقط اون جمله ی " من بهت نیاز دارم " مهمه یعنی هری هم همونطوری که من بهش نیاز دارم بهم نیاز داره؟ شک دارم. ولی الان میخوام وانمود کنم اونم مته منم یه دستشو آورد بالا و صورتمو گرفت و زبونشو زد به لب پایینیم. یکم لرزیدمو اون لبخند زد. حلقه رو لبش گوشه ی لبمو قلقلک میداد. یه صدای ضربه شنیدم و خودمو کشیدم عقب. هری بهم اجازه داد برم عقب و دیگه نبوسمش ولی منو ول نکرد و منو محکم بغل کرده بود. تنش به تن من چسبیده بود. برگشتم به در نگاه کردم و داشتم دعا میکردم لیام مارو اینجوری ندیده. ولی لیام جلوی در نبود. خدارو شکر.

" هری من واقعا باید برم. ما نمیتونیم اینو ادامه بدیم. این واسه هیچ کدوممون خوب نیست "

اینو بهش گفتمو به زمین نگاه کردم

" چرا میتونیم "

گفت و چونمو گرفت و سرمو آورد بالا و مجبورم کرد تو چشای سیزش نگاه کنم

" نه. نمیتونیم. تو از من متنفری من دیگه نمیخوام واسه تو مته یه کیسه بوکس باشم. تو منو گیج میکنی. یه دقیقه میگی نمیتونی

منو تحمل کنی و تحقیرم میکنی بعد از اون تجربه ای که واسه اولین بار داشتم "

دهنشو باز کرد تا حرفمو قطع کنه ولی من انگشتمو گذاشتم رو لبای صورتیش و بهش اجازه ندادم. ادامه دادمو گفتم

" یه دقیقه بعد میای بوسم میکنی و بهم میگی بهم نیاز داری. من از اون آدمی که میشم وقتی با توام خوشم نیاد. نمیخوام اینجوری باشم. متنفرم از اینکه بهت راحت اجازه میدم اون همه بلاهای بدی سرم بیاری "

" تو کی هستی وقتی با منی؟ "

هری ازم پرسید

" کسی که نمیخوام باشم. کسی که به دوست پسرش خیانت میکنه و همیشه گریه میکنه "

" میخوای بدونی چه آدمی میشی وقتی با منی؟ "

انگشتشو کشید رو چونم و من سعی کردم تمرکز کنم

" خودت فکر کنم این توه واقعیه. تو همیشه مشغولی و نگرانی مردم دربارت چه فکری میکنن. بدون اینکه خودت

بفهمی "

انگاری راست میگه .سعی کردم یکم به این حرفش فکر کنم.اون ادامه دادو گفت

" و میدونم بعد از اینکه انگشتت کردم چیکار کردم "

فهمید من با این حرفش جا خوردم دوباره گفت

" ببخشید ..بعد از اون تجربمون که یه کار اشتباه بود.من خیلی حس بدی پیدا کردم وقتی تو اونطوری از ماشینم رفتی بیرون "

" من شک دارم "

تقریبا داد زدم.هنوز یادمه چقد اون شب گریه کردم

" نه این درسته.قسم میخورم.میدونم تو فکر میکنی من آدمه بدیم... ولی تو با من کاری میکنی که" ....

چرا اون همیشه جمله شو اینجا قطع میکنه؟

" جمله تو تموم کن یا من از اینجا میرم "

اینو گفتمو و واقعا منظور داشتم

" تو...تو کاری میکنی که من خوب باشم...میخوام بخاطر تو خوب باشم, تس "

" چی؟ "

سعی کردم یه قدم به عقب بردارم ولی اون منو محکم گرفته بود.من باید اشتباه شنیده باشم

" همین که شنیدی "

" نه .من مطمئنم اشتباه شنیدم "

" اشتباه نشنیدی.تو باعث میشی حس کنم یه آدم دیگه ای هستم.من نمیدونم چطوری این حس رو تحمل کنم  
تسا.برای همین

نمیدونم باید چیکار کنم و مثل یه آدم عوضی رفتار میکنم "

" این هیچوقت کارساز نیست هری.ما خیلی باهم فرق داریم.من دوست پسر دارم و تو با کسی قرار نمیزاری.یادته؟ "

" ما با هم فرق نداریم.ما خیلی هم شبیه هم هستیم.دقیقا مثل همیم.واسه مثال هر دومان کتاب هارو دوست داریم "

هری اینو گفت من هنوز نمیتونستم با این کنار بیام که چطور هری میخواست متقاعدم کنه تا باهم باشیم

" تو با کسی قرار نمیزاری "

" میدونم.ولی ما میتونیم ..دوست باشیم؟ "

بفرما.دوباره برگشتیم سر خونه اول

" من فکر میکنم تو گفتی ما نمیتونیم دوست باشیم. من نمیخوام فقط یه دوست باشم و اسه تو میدونم منظورت چیه. تو میخوای دوستی با منفعت باهام داشته باشی "

خودشو تکون داد و تکیه داد به میز و منو و ل کرد

" این بدیش چیه؟ "

" چون هری من به خودم احترام میزارم. من نمیخوام بازیچه تو بشم. مخصوصا وقتی که تو اینجوری با من رفتار میکنی. من با یکی دیگه ام هری "

" و نگاه کن الان کجایی "

اون دوروبرشو نشون داد. نمیتونم انکار کنم. حق با اونه ولی من نمیتونم قبول کنم. نمیتونم باهاش دوستی با منفعت داشته باشم

" من دوستش دارم. اونم دوسم داره "

اینو گفتمو دیدم حالت صورت هری عوض شد

" اینو به من نگو "

فراموش کردم که اون چقدر مست کرده بود. کلمه ها از دهنش سریع تر از اونی که فکر میکردم میومد بیرون

" تو اینارو داری میگی چون الان مستی. فردا دوباره ازم متتفر میشی "

" من ازت متتفر نیستم "

کاش اون رو من تاثیر نمیذاشت

" اگه تو توی چشم نگاه کنی و به من بگی تا تنهات بذارم و دیگه هیچوقت باهات حرف نزنم. من اینکارو میکنم. قسم میخورم. و دیگه

هیچوقت بهت نزدیک نمیشم. تو فقط بهم بگو "

دهنمو باز کردم تا بهش بگم. بهش بگم که از من دوری کنه. و بهش بگم که دیگه نمیخوام هیچوقت چشمم بهش بیوفته

" بهم بگو تسا. بگو دیگه نمیخوای منو ببینی "

یه قدم بهم نزدیک تر شد

دستشو کشید رو بازوم و موهای تنم سیخ شد

" بهم بگو دیگه هیچوقت نمیخوای لمس کنم "

زیر لبش اینو گفت و دستشو گذاشت رو گردنم. انگشتشو رو گردنم حرکت داد و لباش فقط یکم از لبای من فاصله داشت. میتونستم حس کنم نفسم بلندتر شدن

" که هیچوقت نمیخوای ببوسم "

اینو گفت من میتونستم بوی ویسکی رو حس کنم و گرمای نفساش رو هم همینطور

" بهم بگو تسا "

به ارومی اینو گفت و من آهی کشیدم

" هری " ..

" تو نمیتونی در برابر من مقاومت کنی. منم نمیتونم "

لباش خیلی نزدیک به من بود تقریباً لبمو داشت لمس میکرد

" امشب با من میمونی؟ "

اینو ازم پرسید و من میخواستم هرکاری که اون بخواد انجام بدم

دیدم یکی از کنار در رد شد. خودمو کشیدم کنار. صورت لیام پر از تعجب بود و گیج شده بود و بعد از جلو در رفت کنار من دوباره به واقعیت برگشتم

" من باید برم "

اینو گفتم و هری از روی نارضایتی آهی کشید

" خواهش میکنم. خواهش میکنم بمون. فقط امشبو با من بمون بعد اگه فردا صبح تصمیم گرفتی دیگه منو نبینی.. فقط امشبو بمون خواهش میکنم. من دارم التماس میکنم تسا. من هیچ وقت اینکارو نمیکنم "

بدون اینکه بفهمم سرمو تکون دادمو قبول کردم

" به نواه باید چی بگم؟ اون منتظرمه و منم مائشینشو دارم "

باور نمیکنم دارم همچین کاری میکنم

" فقط بهش بگو مجبوری بمونی چون.. نمیدونم. اصلاً بهش چیزی نگو. اون میخواد چیکار کنه؟ "

هری اینو گفتو من شونه هامو تکون دادم

اون حتماً به مامانم میگه من تحمل اینکارشو ندارم. من نمیخوام نگران این باشم که نواه بخواد به مامانم چیزی بگه. هری گفت

" در هر حال اون الان خوابیده "

" نه امکان نداره اون برگرده به هتلش "

" هتل؟ صبر کن اون با تو نمیمونه؟ "

" نه اون یه هتل کنار خوابگاه گرفته "

" و تو هم باهات تو هتل میمونی؟ "

" نه اون تو هتل میمونه من تو خوابگاه "

" مشکلتش چیه؟ اون هم جنس بازه؟ البته که هست ببخشید ولی اون مشکل داره. اگه تو واسه من بودی یه لحظه هم نمیتونستم ازت دور باشم و هر شانسى پیدا میکردم میخوام باهات باشم "

دهم باز موند این طرز حرف زدن هری همیشه روم تاثیر زیادی میزاره. خجالت کشیدم و به یه سمت دیگه نگاه کردم

" بیا بریم تو درختا دارن تکون میخورن. فکر کنم بخاطر اینکه که زیاد مشروب خوردم. زیاد روی کردم "

" تو میخوای اینجا بمونی؟ "

اینو ازش پرسیدم. فکر میکردم اون میخواد برگرده به خونه ی خودش

" اره. تو هم قراره بمونی. بیا بریم "

دستم گرفت و رفتیم سمت در

من بعدا لیام رو پیدا میکنم و بهش توضیح میدم درباره اون صحنه ای که دیدم. من نمیدونم داره برام چه اتفاقی میوفته شاید نتونم براش توضیح بدم ولی میخوام که اون منو درک کنه. وقتی رفتیم تو آشپزخونه دیدم همیشه جا تقریباً تمیز شده

" تو فردا باید اینجا کاملاً تمیز کنی "

اینو گفتم و اون سرشو تکون داد و گفت

" باشه "

اون دستمو گرفت و رفتیم سمت پله ها. دعا میکردم تو راهرو به لیام برخورد نکنیم. اینطور هم نشد. هری در یه اتاق رو باز کرد. اونجا کاملاً تاریک بود. بعد منو کشید تو اتاق

چشمم به تاریکی عادت کرد ولی نور اتاق فقط بخاطر نور ماه بود که یکم باعث شده بود اتاق روشن بشه

" هری؟ "

شنیدم اون خورد به چیزی و من سعی کردم نخندم

" من همینجام "

اینو گفتم لامپی که رو میز بود روشن کرد. به دورو برم نگاه کردم و اون اتاق مته اتاق هتل بود. دیدم وسط اتاق یه تخت بزرگ سلطنتی هست که فکر کنم ۲۰ تا بالش روش بود. یه میز و یه کمد بزرگ از جنس چوب بلوط کنارش بودن و یه کامپیوتر تو اتاق بود که مانیتورش از صفحه ی تلویزیون خونه ی ما هم بزرگتر بود یه پنجره ی قرمز رنگ بود که اصلاً پرده نداشت ولی بقیه ی پنجره ها با پرده های خیلی خوشگلی پوشیده شده بودن و اجازه نمیدادن نور ماه بیاد تو اتاق

" اینجا اتاق... منه "

اینو گفت و دستشو کشید پشت گردنش. انگار خجالت کشیده بود

" تو اینجا یه اتاق داری؟ "

پرسیدم. البته که داره. این خونه پدر هریه و لیام هم اینجا زندگی میکنه. لیام گفته بود که هری هیچوقت نمیداد اینجا بخاطر همین مته موزه ها بود. دست نخورده و تمیز

" آره... من تاحالا اینجا خوابیدم... البته تا امشب "

ته تخت نشست و بوت هاشو درآورد. جوراباشو هم درآورد و گذاشت تو کفشش. قلبم داشت از جاش در میومد وقتی فهمیدم من اولین نفریم که با هری اینجا میخوابم

" اوه. خب چرا؟ "

دارم از مست بودنش سوء استفاده میکنم

" چون نمیخوام... از اینجا متنفرم "

با صداقت اینو گفت و زیپ شلوارشو باز کرد و شلوارشو درآورد

" داری چیکار میکنی؟ "

" لباسمو درمیارم؟ "

" منظورم اینه چرا؟ "

امیدوارم اون فکر نکنه من میخوام باهاش س\*ک\*س داشته باشم. ولی یه قسمت از وجودم داره میمیره تا دستاشو رو خودم دوباره حس کنم

" خب من نمیخوام با شلوار جین و کفش بخوابم "

تقریباً خندید و موهاشو که رو پیشونیش بود زد بالا. هروقت اینکارو میکنه حس خوبی بهم میده

" اوه "

تی شرتشم درآورد و من نتونستم بهش نگاه نکنم. شکم پر از تتوش عالییه. تی شرتشو پرت کرد سمت من ولی من نگرفتمش و افتاد رو زمین. ابرو هامو دادم بالا و اون لبخند زدو گفت

" میتونی تی شرتمو ببوشی و بخوابی. چون میدونم قبول نمیکنی فقط با لباس زیرت بخوابی. ولی البته من هیچ مشکلی ندارم اگه هم بخوای فقط با لباس زیرت بخوابی "

چشمک زدو من خندیدم آروم. چرا دارم میخندم؟ من نمیتونم با این تی شرت بخوابم. احساس لختی میکنم. خم شدمو بلوز مشکیشو برداشتم و نگه داشتم تو دستم

" من با لباسای خودم میخوابم "

اینو گفتمو اون به لباسم نگاه کرد. اون هنوز دامن بلند و بلوز آبییه گشادمو مسخره نکرده.

" باشه. هر جور خودت راحتی. اگه میخوای به سختی بخوابی با همینا خواب "

لبخند زدو تی شرتشو ازم گرفت و گذاشتش رو کمد. دوست دارم بدونم تو اون کمد لباس هم هست؟ کاملاً رفت رو تخت و بالشای اضافی رو از رو تخت انداخت پایین. رفتم سمت یه صندوق که اونجا بود و خالی بود و گفتم

" بالشارو باید بزاری اینجا "

اون بلند خندید و بقیه بالشارو انداخت رو زمین. غر زدمو بالشارو برداشتم گذاشتم تو صندوق. اون دوباره خندید و ملافه رو زد کنار و رفت زیرش. دستاشو گذاشت زیر سرش و پاهاشو گذاشت رو هم. بهم نگاه کردو لبخند زد. اون تتوهای که رو پهلوش بود کشیده شده بودن وقتی دستش زیر سرش بود. اون بدن بلندش عالی بنظر میرسید

" تو که نمیخوای غر بزنی بخاطر اینکه میخوای با من رو یه تخت بخوابی نه؟ "

اینو پرسید و من چشم غره رفتم. البته نمیخواستم این کارو کنم. میدونم این کاره درستی نیست ولی میخوام رو این تخت با هری بخوابم. بیشتر از هری چیزی فکرشو کنم اینو میخواستم

" نه. تخت به اندازه ی کافی واسه دوتامون بزرگ هست "

با لبخند بهش گفتم. نمیدونم این بخاطر لبخند هریه یا بخاطر اینه که فقط با شورت خوابیده ولی الان حالم خیلی بهتره

" حالا این همون تساییه که من دوست دارم "

با شوخی گفت و قلبم افتاد تو شکمم. مطمئنم اون از این حرفش هیچ منظوری نداره ولی این حرفاش خیلی حس خوبی بهم میده وقتی از دهن هری میاد بیرون. رفتم رو تخت و رو لبه ی لبه خوابیدم تا به اندازه از هری دور باشم. شنیدم هری اروم خندید و برگشتم سمتش تا صورتشو ببینم

" چی خنده داشت؟ "

" هیچی؟ "

اون دروغ گفت و لبشو گاز گرفت تا نخنده. من از این هریه بازیگوش خوشم میاد. اون شوخ طبعیش خیلی شیرینه

" بگو "

لب پائینمو آوردم جلو و خمش کردم. اون به لبم نگاه کرد و زبونشو کشید رو لبش و حلقه ی رو لبشو با دندونش گرفت

" تو تاحالا با یه پسر رو یه تخت خوابیده بودی درسته؟ "

هری اینو پرسیدو رو پهلوش خوابید و یکم بهم نزدیک تر شد. اگه من یکم دیگه برم عقب تر میوفتم رو زمین

" نه "

اینو گفتمو لبخندش بزرگتر شد. ما فقط یکم از هم فاصله داشتیم و قبل از اینکه بدونم داشتم رو چال صورتش دست میکشیدم. تو چشم با تعجب نگاه کرد و من دستمو برداشتم. اون دستمو گرفت و دوباره گذاشت رو صورتش و دست خودش و منو اروم رو صورتش حرکت داد

" نمیدونم چطور هنوز کسی باهات خوابیده. تو حتما خیلی آدم مقاومی هستی "

اینو گفتو من جا خوردم

" من تاحالا مجبور نبودم جلوی کسی مقاومت کنم "

اعتراف کردم. پسرای تو دبیرستان فکر میکردن من جذابم و میخواستن باهام دوست شن ولی تاحالا کسی بهم پیشنهاد سکس نداده. اونا همه میدونستن من دوست پسر دارم. منو نوا دبیرستانو دوست داشتیم و همیشه زوج محبوب

میشدیم هر سال

" این به دروغ باید باشه یا اینکه پسرای دبیرستانت همه کور بودن فقط لبات تنهایی میتونن منو تحریک کنن "

نفسم بخاطر این حرفاش برید و اون آروم خندید. دستمو گذاشت رو لیش و کشیدم روش. نفسای داغش به انگشتم میخورد و سوپرایز شدم وقتی دیدم انگشتمو برد تو دهنش و آروم گاز گرفت. به چیزی تو شکمم حس کردم با این کارش بعد دستمو برد سمت گردنش و انگشتمو کشیدم رو تئوهای رو گردنش اون داشت نگام میکرد و دستمو از رو گردنش برنداشت

" تو دوست داری وقتی من باهات اینجوری حرف میزنم مگه نه؟ "

حالتش خیلی تاریکه ولی سکسی هم هست. نفسم دوباره برید و اون دوباره لبخند زد

" میتونم ببینم گونه هات از خجالت قرمز شده و میتونم بفهمم نفس کشیدن برات سخت شده. جوابمو بده تسا. از اون لبای بزرگت به استفاده ای کن "

اینو گفت و من خندیدم. نمیدونستم بجز خندیدن چیکار کنم. هیچوقت اعتراف نمیکنم این حرفاش به حسی رو تو وجودم میاره. اون دستمو ول کردو گذاشت رو کمرم و منو به خودش نزدیک تر کرد. الان بینمون هیچ فاصله ای نبود

من گرممه. خیلی گرممه. باید خنک شم یا اینکه عرق میکنم

" میشه پنکه رو روشن کنی؟ "

از هری خواستم و اون اخم کرد

" تورو خدا "

دوباره خواستم و اون آه کشیدو از رو تخت بلند شد

" اگه گرمته چرا اون لباسای کلفت رو در نیاری؟ دامنتم خیلی زبره "

اینو گفت و من لبخند زدم. منتظر بودم بخاطر لباسام سربه سرم بزاره

" تو باید به لباس بپوشی که به بدنت بیاد تسا. این لباسایی که میپوشی بدن خوش فرمتو پنهون میکنه. اگه من تورو با لباس زیر نمیدیدم هیچوقت نمیفهمیدم که چقدر بدنت سکسی و خوش فرمه. اون دامن مته به گونیه سیب زمینی میمونه "

تا اینو گفت خندیدم. میدونم داره مسخرم میکنه ولی داره ازم تعریف هم میکنه

" انتظار داری چی بپوشم؟ تور ماهی گیری یا مایو شنا؟ "

" نه. البته بدم نمیداد تورو با این لباسا ببینم ولی نه تو میتونی خودتو بپوشی ولی به لباس بپوشی که اندازت باشه. اون بلوز سینه هاتو پنهون میکنه و سینه هات جوری نیستن که مجبور شی بپوشونیشون "

" میشه انقد از این کلمه ها استفاده نکنی؟ "

لبخند زدو برگشت رو تخت و بدن لختشو بهم نزدیک کرد. من هنوز گرممه و این تعریفایی که هری ازم کرد یکم بهم اعتماد به نفس داد

" داری کجا میری؟ "

وقتی از رو تخت بلند شدم با تعجب پرسید

" میخوام لباسمو عوض کنم "

جوابشو دادمو رفتم سمت کمدش و تی شرتشو برداشتم و دوباره گفتم

" حالا برگرد و بهم نگاه نکن "

" نه "

" یعنی چی نه؟ "

اون چطور میتونه به من بگه نه؟

" منظورم اینه نمیخوام برگردم. میخوام ببینمت "

اوه. سرمو تکون دادمو چراغرو خاموش کردم. اون غر زدم من لبخند زدم واسه خودم و زیپ دامنمو باز کردم. دامنو در آوردمو صدای کلید بر قوشنیدم و چراغ روشن شد

" هری!!! "

زود دامنو کشیدم بالا دوباره. اون منو با لباسای کمتر هم دیده و میدونم اون به حرفم گوش نمیده بخاطر همین یه نفس عمیق کشیدم و بلوزمو در آوردم. باید اعتراف کنم دارم از این بازی لذت میبرم. میدونم تو ته وجودم میخوام که هری بهم نگاه کنه. من یه سوتین و شورت ساده ی سفید پوشیده بودم ولی حالت صورت هری حس سکسی بودن بهم میداد. تی شرتشو برداشتمو پوشیدم. عطر خیلی خوبی میداد. مته هری. اون آرنجشو گذاشت رو تخت و سرشو گذاشت رو دستش و بهم خوب نگاه کرد و اصلا خجالت نمیکشید که داره اینجوری منو از بالا تا پایین نگاه میکنه

" بیا اینجا "

اینو گفت و من با تموم سرعتم میخواستم بدوم سمتش ولی آروم رفتم سمت تخت

هری همینطور با چشای درخشانش داشت بهم نگاه میکرد وقتی داشتم میرفتم سمتش. زانو هامو گذاشتم رو تخت و خودمو کشیدم بالا. هری هم نشست رو تخت و دستشو به طرف من دراز کرد بعد از چند ثانیه دستشو گرفتمو بهش نزدیک تر شدم و اون منو کشید سمت خودش. زانو هام دوطرف هری بودو رو پاهاش نشسته بودم. ما اینکارو قبلا هم کرده بودیم ولی لباسای بیشتری پوشیده بودیم با زانو هام خودمو نگه داشتم تا به هری برخورد نکنم ولی اون پاهامو گرفت و منو نشوند رو خودش. تی شرتش پاهامو کاملاً پوشونده بود. وقتی بدن هامون همدیگرو لمس کردن یه چیزی تو شکمم شروع کرد به حرکت کردن. میدونم این حسی که دارم همیشگی نیست. الان حس میکنم مثل سیندرلام که منتظره ساعت ۱۲ بشه و همه چیز تموم بشه

" اینجوری بهتره "

هری اینو گفتو بهم لبخند زد

من میدونم اون الان مسته بخاطر همین با من خوب رفتار میکنه. اگه این قرار آخرین باری باشه که من میخوام باهاش باشم پس بزار جوری پیش بره که دلم میخواد. اینو داشتم پیش خودم تکرار میکردم. نمیدونم چطور الان میخوام با هری باشم ولی وقتی صبح شد میخوام بهش بگم دیگه نزدیک من نیاد و دیگه همدیگرو نباید ببینیم و این بخاطر هردو تامون خوبه. میدونم اونم همینو میخواست اگه مست نبود. ولی من خودم الان بخاطر هری مستم اون

واسه من مثل یه بطری ویسکیه

هری همینطور داشت تو چشم نگاه میکرد. کم کم نگران شدم. الان باید چیکار کنم؟ نمیدونم هری میخواد تا کجا پیش بریم ولی نمیخوام خودمو مته احمقا نشون بدم و خودم اول شروع کنم.

انگار اون فهمید که من زیاد راحت نیستم

"مشکلت چیه؟"

اینو گفتو دستشو آورد سمت صورتم. انگشتاشو رو صورتم کشید و ناخودآگاه چشامو بستم. اون به آرومی داشت صورتمو لمس میکرد

"هیچی... فقط نمیدونم باید چیکار کنم"

اعتراف کردم به زمین نگاه کردم

"هرکاری که دلت میخواد بکن تس. انقدر فکر نکن"

اینو گفتو من سرمو تکیه دادم. یکم بطرفش خم شدم و فاصلمون کمتر شد. دستمو گذاشتم رو سینه ی لختش. بهش نگاه کردن و اون سرشو تکیه دادم. هر دوتا دستمو گذاشتم رو سینهش و اون چشاشو بست. انگشتامو به آرومی حرکت دادم و آوردم سمت شکمش چشاشو محکم رو هم فشار داد وقتی دستمو بردم پایین تر. اون خیلی آروم و ساکت بود و سینهش به آرومی بالا پایین میرفت وقتی داشت نفس میکشید. آروم تر از چند دقیقه قبل شده بود. نمیتونستم جلوی خودمو بگیرم دستمو بردم پایین تر و تقریباً رو شورتش نگاه داشتم. اون چشاشو زود باز کرد و مضطرب بنظر میرسی.. هری مضطرب؟

"میتونم اومم.. بهت دست بزنم"

اینو گفتم. امیدوارم بفهمه منظورم چیه. حس میکردم خودم نیستم. این دختر کیه که رو پاهای یه پسر پانک نشسته و میخواد لمسش کنه. اون پایینو؟ یاد حرف هری افتادم که گفت این شخصیت واقعیه منه. شاید اون راست بگه. من حسبو که الان دارم خیلی دوست دارم. وقتی حس میکنم بدنم داره برق میگیره رو دوست دارم

"لطفاً"

اینو گفت و من دستمو بردم پایینتر. دستمو گذاشتم رو شورتش و حس کردم یه چیزی داره برآمده میشه. اون نفس عمیقی کشید و من دستمو حرکت دادم. نمیدونم باید چیکار کنم واسه همین فقط دستمو حرکت میدادم و انگشتامو بالا و پایین میبرد. من خیلی مضطرب بودم واسه همین نمیتونستم بهش نگاه کنم

"میخوای بهت نشون بدم باید چیکار کنی؟"

هری اینو زود گفت. صدایش میلرزید و مثل همیشه جسورانه حرف نمیزد

سرمو تکیه دادم و اون دستمو گرفت دوباره گذاشت رو خودش دستمو باز کرد و مجبورم کرد تا بگیرمش تو دستم. از بین دندوناش نفس کشید و من بهش نگاه کردم. اون دستشو برداشت از رو دستم و اجازه داد خودم تنهایی انجامش بدم

"لعنتی تس! اینکارو نکن"

وقتی اینو گفت دستمو کشیدم کنار

" نه. منظورم این نیست. منظورم اینه اینطوری نگام نکن "

" چطوری؟ "

" مثل مظلوما. این باعث میشه فکرای کثیفی تو ذهنم بیاد تا بخوام رو تو انجام بدم "

وقتی اینو گفت دلم میخواست بیوقتم رو تخت و بهش اجازه بدم هر کاری بخواد با من انجام بده. بهش یه لبخند کوچیک زدمو دوباره دستمو تگون دادم. میخوام شورتشو دربیارم ولی میترسم. یه آهی از دهنش اومد بیرون و من دستمو تندتر حرکت دادم میخوام اون صدارو دوباره بشنوم. نمیدونم باید همینکارو ادامه بدم یا نه. برای همین آرومتر اینکارو کردم ولی محکمتر گرفتمش. انگار خوشش اومد. خم شدمو گردنشو بوسیدم و دوباره آه کشید

" فاک تس. خیلی حس خوبیه وقتی دستات دور منه "

اینو گفت و من محکمتر گرفتمش

" نه اونقدر محکم عزیزم "

صداش نرمو آروم بود. مثل همیشه نبود

" ببخشید "

اینو گفتمو گردنشو دوباره بوسیدم. زبونمو رو گردنش حرکت دادمو رفتم سمت گوشش و اون از جاش پرید. دستشو آورد سمت سینه هام و از روی لباس گرفتش

" میتونم. لباس.. زیر تو.. دربیارم؟ "

صداش خارج از کنترل بود و این باعث میشد خوشحال شم چون اونو تو کنترل داشتم. سرمو تگون دادو چشاش از روی هیجان برق زد. دستاشو برد زیر تی شرتم و اونو باز کرد. وقتی انگشتش به به بدنم برخورد رفت به این فکر کردم که اون چندبار تا الان اینکارو انجام داده. این فکرارو از ذهنم انداختم بیرون و هری بند سوتینمو از رو شونه هام زد کنار و کاملاً درش آورد. دوباره دستشو گذاشت رو سینم از روی تی شرت و فشارش داد. خم شد و پیشونیمو بوسید

" اوه تسا من دارم میام "

وقتی اینو گفت حس کردم خودمم دارم خیس میشم. حتی فکر اینکه داره لسم میکنه از روی لباس باعث میشه دیوونه بشم. آهی کشید خودشو بیشتر چسبوند بهم. حس کردم پاهاش دارن میلرزن. دستشو آورد گذاشت رو پاهام و من حس کردم شلوارکش خیس شده. دستمو کشیدم کنار. من هیچوقت با کسی همچین کاری نکرده بودم. هری خم شد عقب و چندتا نفس عمیق کشید. من همینطور رو پاهاش نشسته بودم نمیدونستم باید چیکار کنم. چشماشو باز کرد و سرشو بلند کردو بهم نگاه کرد و یه لبخند کوچیک زد. خم شد بطرف من و پیشونیمو بوسید

" من تاحالا همچین حسی نداشتم تسا "

اینو گفت و من دوباره خجالت کشیدم

" یعنی انقدر بد بود؟ "

اینو گفتمو خواستم از رو پاهاش برم کنار ولی اون جلومو گرفت

" چی؟ نه. تو خیلی خوب بودی. خیلی بیشتر از اینا طول میکشه وقتی کس دیگه ای باهام اینکارو میکنه "

اینو گفتو من حسودی کردم. من نمیخوام درباره این که دخترای دیگه هم با هری اینکارو کردن فکر کنم. من ساکت موندم و هری با دستاش صورتمو گرفت و با انگشت شستش رو صورتم کشید. من از این راضی بودم که باعث شدم هری حس خوبی داشته باشه ولی کاش اون با بقیه نبود. نمیدونم چرا دارم خودمو اذیت میکنم و به این چیزا فکر میکنم. منو هری هنوز مشکلمونو حل نکردیم. ما هیچوقت باهم قرار نمیزاریم یا هرچیز شبیه اون. من فقط میخوام تو زمان حال زندگی کنم. فکر کردن به این چیزا باعث شد یکم بخندم. راستش من آدمی نیستم که تو زمان حال زندگی کنم.

"داری درباره چی فکر میکنی؟"

اینو پرسیدو من سرمو تکیون دادم. نمیخوام بهش بگم که حسودی کردم

"اوه زودباش تسایگو بهم"

اینو گفتو من دوباره سرمو تکیون دادم. هری یه کاری کرد که من اصلا ازش انتظار نداشتم. پاهامو گرفت و شروع کرد به قلقلک دادنم. داد زدمو خندیدم و افتادم رو تخت. اون همینجور داشت قلقلکم میداد و من دیگه نمیتونستم نفس بکشم. صدای خندش تو اتاق پیچید و میتونم بگم این قشنگ ترین صدای خنده ای بود که شنیدم. تاحالا صدای خندیدنشو نشنیده بودم. با این اینکه یه نقصایی داره ولی من خودمو خوش شانس میدونم وقتی اینجوری مبینمش

"باشه.. باشه. بهت میگم"

اینو گفتمو اون بس کرد

"انتخاب خوبی بود. ولی صبر کن باید برم شورتمو عوض کنم"

اینو گفتو لبخند زد و منم از خجالت قرمز شدم

هری از رو تخت بلند شد و رفت سمت کمد لباساش و یه شورت سفیدو آبی آورد بیرون و تو هوا با نارضایتی تکیونش داد

"چی؟"

دستمو گذاشتم زیر سرم و بهش نگاه کردم

"اینا خیلی افتضاحن"

اینو گفتو من خندیدم. جواب سوالم که تو کمد لباس هست رو گرفتم. مادر لیام و یا پدر هری همه ی کمدای این اتاق رو واسه هری پر لباس کردن. و این خیلی ناراحت کنندس چون منتظرن یه روز هری بیاد اینجا و از این لباسا استفاده کنه

"اینا که زیاد بد نیستن"

اینو بهش گفتم و اون چشم غره رفت. من نمیتونم هری رو بدون اون شورتای مشکیش تصور کنم. ولی فکر کنم این لباسای جدید هم بهش میان. چون همه چی به هری میاد.

"نمیتونم از تو این کمد یکی رو انتخاب کنم. پس میرم بیرون چند دقیقه دیگه برمیگردم"

اینو گفت و با همون شورت خیشش رفت بیرون

اوه خدا. اگه ليام ببينتش چي؟ من خيلي تحقير ميشم. فردا صبح اول از همه بايد ليام رو پيدا كنم و همه چيزو براش توضيح بدم. اصلا بايد بهش چي بگم؟ " اينجور كه فكر ميكني نيست ما فقط با هم حرف زدويم و من قبول كردم شب بمونم و آخرش اون سر از شورت من و من سر از شورت اون درآوردمو با هري يه كارايي كردم. " اين افتضاحه. من بايد تا فردا فكر كنم و يه چيز ديگه به ليام بگم. سرمو گذاشتم رو بالش و به سقف نگاه كردم

ميخوام بلند شم و گوشيمو نگاه كنم تو اين مدتي كه هري بيرون بود ولي پشيمون شدم. خوندن مسيچاي نوا آخرين چيزيه كه ميخوام بخونم. اون الان حتما خيلي نگران هولي از وقتي كه قرار نيست به مامانم چيزي بگه واسم ديگه زياد مهم نيست. اگه بخوام با خودم رو راست باشم اولين باري كه هري رو بوسيدم ديگه اون حس هميشگي به نوا رو نداشتم

ميدونم نوا رو دوست دارم. من هميشه نوا رو دوست داشتم ولي واسم سواله كه اونو به عنوان يه دوست پسر دوست دارم يا يه آدمي كه هميشه تو زندگيم بود. اون هميشه كنار من بود و رو كاغذ ما واسه هم ساخته شديم ولي نميتونم حسي رو كه با هري هستم بهش توجه كنم. من تاحالا همچين حس هايي نداشتم. نه فقط جنسي. اونطوري كه به من نگاه ميكنه و پروانه ها تو شكمم پرواز ميكنن. وقتي كه از دستش خيلي عصبانيتم ولي بازم ميخوام ببينمش و اون هميشه فكرمو ميتونه بخونه هر چقد هم من انكار كنم و به خودم بگم كه ازش متنفرم

هري ميريه زير پوستم هرچقدر هم بخوام انكار كنم. من الان رو تختشم. اون تاحالا اينجا خوابيده بود. ولي من الان اينجام پيشش بجاي اينكه با نوا باشم. با يه اشاره در باز شد و من از فكر اومدم بيرون. به هري نگاه كردم كه يه شورت تميز بوده و اروم خنديدم. اون يكم براش بزرگ بودن ولي هنوز هم خيلي خوب بود

" من خوشم مياد ازش "

لبخند زدمو اون بهم خيره شد بعد چراغو خاموش كردو تلويزيون رو روشن كرد. اون اومد رو تخت و انقد اومد نزديكم كه اصلا انتظار نداشتم. من هيچوقت انتظار كارايي كه ميكنه ندارم

" خب ميخواستني بهم چي بگي؟ "

يكم سرجام تكون خوردم. همش داشتم دعا ميكردم يادش رفته باشه ولي يادش بود

" خجالت نكش تو همين چند دقيقه پيش كاري كردي من از تو شورتم بيام "

اينو گفتو بهم نزديك تر شد. من سرمو تو بالش فرو كردمو اون خنديد

سرمو آوردم بالا و هري موهامو از رو صورتم زد كنارو گذاشت پشت گوشم و اروم ليمو بوسيد. اين اولين باريه كه اون اينجوري منو بوسيد اينجوري خيلي شيرين تره وقتي با زبونش منو ميبوسه. سرشو گذاشت رو بالش و كانال تلويزيون رو عوض كرد. ميخوام هري همينجوري بغلم كنه تا بخوابم ولي فكر نكنم اون آدمي باشه كه بخواد كسي رو بغل كنه

" من ميخوام بخاطر تو خوب باشم تسا " اين حرفاي هري تو سرم داشت تكرر ميشد ولي نميدونم فقط بخاطر مستيش بود يا واقعا منظور داشت.

" هنوز مستي؟ "

ازش پرسيدم و سرمو گذاشتم رو سينش. اون خودشو يكم تكون داد ولي سعي نكرد هلم بده كنار

" نه فكر كنم اون دادو فريادمون تو حياط منو هشيار كرده "

تو يه دستش كنترل تلويزيون بود و يه دست ديگش تو هوا بود انگار نميدونست بايد باهاش چيكار كنه

" اوه. آره ولی حداقل بعدش خوب تموم شد "

" آره منم همین فکر و میکنم "

اینو گفتو بالاخره دستشو گذاشت رو پشتم. این یه حس خوبیه وقتی منو داره. مهم نیست چه حرفای بدی میخواد فردا بهم بگه اون نمیتونه این لحظه رو ازم بگیره. اینجا الان جای مورد علاقمه. سرم رو سینه و دست اون رو پشتم

" فکر کنم من هریه مست رو بیشتر دوست دارم "

اینو گفتمو خمیازه کشیدم

" اینجوریه؟ "

داشت بهم نگاه میکرد

" شاید "

" تو توی بحث عوض کردن اقتضاحی. حالا بگو ببینم "

مثه اینکه باید بهش بگم اون نمیخواد بیخیال شه

" خب من داشتم به همه ی اون دخترایی که... میدونی.. اون کاراو باهاشون کردی "

سعی کردم صورتمو بزارم رو سینه تا منو نبینه ولی اون کنترل رو انداخت و چونمو گرفت صورتمو آورد بالا و گفت

" چرا داشتی درباره ی این فکر میکردی؟ "

" نمیدونم.. چون من تاحالا تجربه ای نداشتم ولی تو خیلی داشتی. حتی با استف "

تصور هری و استف با هم یکم مضطربم میکرد

" تو حسودی میکنی تسا "

تو صدایش پر از تمسخر بود

" نه البته که نه "

دروغ گفتم

" خب پس یعنی اشکال نداره اگه بخوام یکم جزئیاتشو هم برات تعریف کنم؟ "

" نه تورو خدا نگو "

التماسش کردم و اون آروم خندید و منو محکم تر بغل کرد. اون دیگه چیزی نگفت و من یکم خیالم راحت شد. من نمیخواستم بدونم اونو استف چه کارایی کردن. حس میکردم چشم دارن سنگشن میشن وقتی داشتم تلویزیون نگاه میکردم. من خیلی راحت وقتی تو دستای هری دراز کشیدم

" تو که الان نمیخواهی بخوابی. نه؟ الان خیلی زوده "

" واقعا؟ "

فکر کردم الان ساعت ۲ نصف شبه من تقریبا ساعت ۹ رسیدم اینجا

" آره تازه ساعت ۱۲ شده "

" این که زود نیست "

دوباره خمیازه کشیدم

" واسه من هست بعدش من میخوام بخاطر اون کارت جبران کنم "

چی؟ از همین پوستم شروع کرده با خارش

" تو میخوای من اون کارو کنم نه؟ "

با صدای اروم گفت و من آب دهنمو قورت دادم البته که میخوام بهش نگاه کردم سعی میکردم لبخندمو پنهون کنم. اون با دست و زنشو نگه داشت و با یه دست دیگش پاهامو آورد نزدیک تر و زانومو خم کردم اون دستشو کشید رو پام

" چقد نرم "

اینو گفت و دوباره همون کارو کرد به ارومی داشت دستشو میکشید رو پام و بعد از چند ثانیه موهام سیخ شد. هری خم شدو زانومو بوسید و من یکم پریدم از جام. اون منو گرفتو یکم خندید و دوباره دستشو گذاشت رو پام. اون میخواد چیکار کنه؟ اون داره دیوونم میکنه

" من میخوام بچشمت تسا "

( هـی و اااای دی )

گفتو تو چشم نگاه کرد. میخواست ببینه عکس العلم چیه. دهنم بسته شده بود. اون نمیتونه منظورش چیزی که فکر میکنم باشه. فهمیدم که دهنم باز شده

" این پایین "

اون جواب سوالمو داد بدون اینکه ازش بپرسم و دستشو گذاشت لای پاهام. حالت صورتم و تجربه ی کم حتما واسه هری جالبه چون اون سعی میکرد جلوی لبخندشو بگیره. اون منو از رو شورتم لمس کرد و نفس کشیدنو برام سخت کرد. انگشتشو آروم حرکت دادو تو چشمم نگاه کرد

" تو از الانم برام خیس شدی "

صداش بم تر شده بود. نفساش به گوشم میخورد و زبونشو زد به کنار گوشم

" میشه تو هم یه چیزی بگی؟ چون فکر میکنم فقط من اینجا که میخوام اینکارو کنم البته میدونم این درست نیست "

اینو گفت و نیشخند زد و انگشتشو بیشتر فشار داد. نمیتونم کلمه هارو پیدا کنم چون تنم رو آتیشه بخاطر لمس کردنم. دستشو کشید کنار و من از نارضایتی آه کشیدم

" نمیخوام بس کنی "

" پس چرا حرفی نزدی فقط ازت خواستم؟ "

اون با عصبانیت اینو گفت و من پریدم از جام. من این هری رو نمیخوام. من هریه بازیگوش و بامزه رو میخوام

" تو حواسمو پرت میکردی "

اینو گفتمو نشستم اونم بلند شد رو من نشست تقریبا زانوهای دوطرف پاهام بود و گفت

" پس یعنی میخوای؟ "

میدونم اون کاملاً میدونه که من میخوام ولی میخواد مجبورم کنه تا بگم. سرمو تکیه دادمو اون انگشتشو جلوی صورتم تکیه داد و گفت

" سر تکیه دادن نداریم. میخوای جواب بدی یا من برگردم رو تخت و بخوابم "

از رو پاهام رفت کنار من حس خوبی تو این لحظه ندارم. اگه به هری بگم که میخوام اون پایینو ببوسه دارم خودمو تحقیر میکنم؟ اگه این هم مثه همون باری باشه که هری با انگشتش اون کارو کرد پس میدونم ارزششو داره. شونه هاشو گرفت تا دیگه نزارم از من بیشتر دور شه

" باشه میخوام "

" میخوای چیکار کنم ترسا؟ "

اون داره با من شوخی میکنه. اون دقیقاً میدونه داره چیکار میکنه

" میخوام که... منو ببوسی "

اینو گفتمو لبخندش بزرگ شد. خم شدو لبمو بوسید و گفت

" این همون چیزی بود که میخواستی؟ "

نیشخند زدو من زدم بهش. اون میخواد کاری کنه تا من التماسش کنم

" اونجامو... ببوس "

از خجالت قرمز شدمو و با دستم صورتمو پوشوندم. اون دستمو از رو صورتم برداشت و بلند خندید

" تو داری اینکارو از قصد میکنی "

سعی کردم دستمو بکشم از دستش بیارم بیرون ولی اون اجازه نداد

" ببخشید... میدونم فقط برام یکم عجیبه که تو تا حالا تجربه شو نداشتی "

" آق مهم نیست هری "

دیگه نمیخوام وسیله ی مسخره کردنش باشم. هرچی میگذره دارم از دستش عصبانی تر میشم. برگشتمو پشت به هری خوابیدم و خودمو با پتو پوشوندم

"هی. ببخشید"

هری گفت ولی من بهش توجه نکردم. البته میدونم یه قسمتی از وجودم از دست خودم عصبانیه چون هری باعث میشه من اون کارارو ازش بخوام

"شب بخیر هری"

با عصبانیت گفتمو شنیدم هری آه کشید. یه چیزی زیر لیش مته "باشه" گفت ولی من دوباره ازش نخواستم تکرار کنه. چشمو بستمو سعی کردم به یه چیزی به غیر از زبون هری فکر کنم تا خوابم ببره